**مبانی نظری رشدهوش و روان کودک**

**فهرست مطالب**

|  |  |
| --- | --- |
| عنوان | صفحه |
| چکیده  مراحل اولیه کودک  هوش کودک تنها راه احساس اوست  دنیای حقیقت برای کودکان  ادراک کودک  هوش کودک  پیدایش حافظه  تداعی معانی یا تصورات ذهنی  زبان و تکلم  عامل زبان با عمل، چه اندازه همآهنگ است؟  کودک در خانواده  شناختن دنیای خارج  احساسات و عوامل عاطفی کودک  استقلال  نتیجه  کودک در معرض خطر اخلاقی  کودک موضوع قانون  مجمع سازمان ملل متحد  جمع آوری  منابع و ماخذ | 4  10  10  19  23  25  28  31  35  38  44  46  49  57  59  62  67  68  73  77 |

**چکیده:**

روانشناسی کودک از نظر کلی بحث تازه و مستقلی است که درباره هشیاری و بیداری روان کودک و تأثیر آن در رشد و نمو تدریجی او گفتگو می کند. و به ما می آموزد این موجود کوچک و ناتوان که روزی یک قطعه گوشت و پوست ناتوانی بوده چگونه رفتار و کردار خود را در این جهان وسیع آموخته و با چه شرایطی تا دوران جوانی رسیده است.

پرورش تدریجی روان کودک با آنچه که مربوط به مراحل رشد و پیشرفت اعضای بدن و مراحل بلوغ او است کاملاً متفاوت و جدا از هم هستند و این دو مرحله مستقل دارای شرایط مخصوصی است که هر دو به موزات هم پیش می روند و در راه مستقیم خود از یکدیگر کمک می گیرند از آن گذشته برای شناختن مراحل روانی کودک کافی نیست که کودک از زمان بدنیا آمدن مورد مطالعه قررا دهیم زیرا قبل از بدنیاآمدن در زمانیکه نطفه او بسته می شود در آن محیط تنگ و تاریک بدون اینکه ما بدانیم عوامل و شرایطی وجود دارد که اساس زندگی آینده او پایه گذاری می شود و از این بحث نتیجه می گیریم که از یک نقطه نظر تئوری روانشناسی کودک بایستی از زمان قبل از تولد مورد بررسی قرار گیرد و بدانیم که این کودک در کدام محیط و تحت کدام شرایط و از کدام خانواده بوجود آمده و این هنوز خود بحث بسیار مفصل و پیچیده ای است که پایه آن برروی قوانین و توارث وزن شناسی استوار می گردد و بعداز تولد شرایط آموزش و پرورش و بسیاری عوامل دیگر در پیشرفت اعضای بدن و سلسله اعصاب او مؤثر است و با عواملی که در رشد و نمو اعضای بدن تأثیر دارد روان او نیز در کش و قوس تحولات زندگی مراحل خود را خواه ناخواه می پیماید.

البته شرایط محیط نیز از نقطه نظر جسمی و روانی در او و درسازندگی شخصیت او تأثیر دارد و اگر اعضای بدن کودک از روی سیستم بخصوصی رشد نماید در شکوفندگی و پیشرفت قوای روانی او بی اثر نخواهد بود . به عبارت ساده در روانشناسی کودک، کودک را برای خودش مطالعه می کند و روانشناس باید بداند خصوصیات ارثی و ژن شناسی عامل مهمی در عقب ماندن یا جلوافتادن شرایط روانی کودک بشمار می آید باید اضافه کنیم مسئله وزن شناسی و عوامل ارثی چون موضوع بسیار پیچیده ای بود تا مدتها کسی به آن توجه نداشت ولی ا زقرن نوزدهم این مسئله اساسی در روانشناسی کودک جای خود را باز کرد و دانشمندان توجه زیاد نموده ودانستند که قسمت مهم و علل اصلی پیشرفت روان کودک زمانی پایه گذاری شده که هنوز کودک بدنیا نیامده بود دلیل آن بسیار روشن است، در خانواده ای که دو یا سه فرزند زندگی می کنند، فرزندان یک پدر و مادر از لحاظ روانی و استعداد با هم فرق دارند یکی از آنها با هوش ودیگری کندذهن و سومی فاقد احساسات و صفات انسانی است در حالیکه هر سه انها یک برنامه و شرایط مشابهی بوجود آمده اند. اما اگر زمان نطفه گذار هر کدام را با شرایط زندگی پدر مادر مورد مطالعه قرار دهیم مشاهده می شود که این پدر و مادر در تمام شرایط زندگی دارای یک نوع حالت روانی نبوده و شرایط زندگی هر زمان با زمان دیگری فرق داشته است.

بنابراین تمام شرایط زندگی و عوامل روانی در پایه گذاری وجود کودک دخالت مستقیم دارد البته بعد از به دنیا آمدن کودک خواه ناخواه دارای استعداد یا تمایلاتی است که قبل از تولید بنیان آن نهاده شده و محیط خارج در روش تعلیم و تربیت نیز باندازه ای تمایلات و خصوصیات او را تحت تأثیر قرار می دهد.

بنابراین روانشناس کودک در حالیکه پیشروی روانی او را مطالعه می کند باید بداند که اساس هستی این کودک با چه شرایطی پایه گذاری شده و بعد از تولد محیط و اطرافیان چه تأثیری در او باقی گذاشته اند کسی که روان کودک را مطالعه می کند از عواملی که باعث پیدایش این خصوصیات شده باید آگاهی کامل داشته باشد در زمان گذشته کودک را به نام اینکه کودک بود به او توجهی نداشته و تربیت و پرورش او را نیز جز وظایف لازم نمی شمردند اما امروز به این نکته متوجه شده اند که کودک یک انسان کوچکی است و بایستی روح و جسم او به موازات هم با شرایطی مساوی پرورش یابند و اگر در امور جسمی نواقصی موجود است در رفع آن بکوشند زیرا اگر بطور مثال کودک دیر تر از زمان معین راه رفتن را یاد بگیرد این ناتوانی در روان او تأثیر خواهد گذاشت با این معنی که هر نوع ناتوانی جسمی در عقب انداختن هشیاری روانی او بی اثر نخواهد بود تستها و آزمایشهای روانی این مشکل را تا اندازه ای حل کرده و روانشناس با کمک آزمایشهای لازم روح و جسم کودک را بلکه نسبت مساوی پرورش میدهد تابتواند از یک کودک خردسال و ناتوان در آینده یک انسان کامل بدون عیب و نقص بسازد.

نوشته ای را که در دست دارید در این مسائل با شما گفتگو می کند و به شما می گوید که کودک شما در چه شرایطی بوجود آمده و بعد ازتولید چه وظایف و تکالیفی را برای پرورش او بر عهده دارید و البته اگر در این روش درست با سیستم های امروز دنبال شود بدون تردید کودکان امروز که پدران و مادران آینده بشمار می ایند از لحاظ روانی بدون عیب و نقص وارد جامعه خواهند شد و پس از اینکه درباره اصول روانشناسی با شما صحبت کردیم در قسمت دوم این مقاله چند کلامی هم درباره کودکان عقب مانده و خصوصاً کسانی که در محظور اخلاقی قرار گرفته اند با شما گفتگو می کنیم و نشان می دهیم رفتار و کردار نامطلوب و خارج از قاعده بعضی پدرو مادرها تا چه حد در گمراهی کودکان مؤثر خواهد افتاد.

**فصل یکم**

**مراحل اولیه کودک**

**هوش کودک تنهاه راه احساس اوست**

**دنیای حقیقت برای کودک**

**ادراک کودک**

**هوش کودک**

**پیدایش حافظه**

**تداعی معدنی یا تصورات ذهنی**

**زبان و تکلّم**

**عامل زبان با عمل تا چه اندازه همآهنگ است**

**مراحل اولیه کودک**

کودک شما یک کودک و بلکه یک انسان کوچک است که همه چیز را درک می کند و اگر این کودک را یک انسان کامل بدانیم پس باید گفت که هر دوره زندگی او وابسته به دوره دیگری است . اولین دوره زندگی کودک دوران احساس اوست، احساسی است که با حرکت او همراه است زیرا در این زمان چون کودک فاقد اعمال سمبول سازی است و هیچ چیز را از چیز دیگری تمیز نمی دهد مربی یا مادر نمی تواند از راه فکر یا حالات عاطفی چیزی را بیاد او بیاورد و یا از کسانی که در آنجا حاضر نیستند با کودک صحبت کند. با وجود این نقصان و کمبود، قوای روحی او در حال تکمیل است و کودک هرچه را ببیند و با آن تماس دارد از آن الگو برمی دارد و بدون اینکه نوع و جنس آنرا تشخیص دهد و سعی می کند چیزی از آن در خاطر بسپارد و به عبارت دیگر با وجود اینکه احساس او ناتوان است، با همین احساس ناتوان بعضی وا کنشهای عاطفی کودکانه در او بیدار می شود.

**هوش کودک تنها راه احساس اوست**

از خود می پرسیم هوش کودک از کجا بوجود آمده است؟ باید بدانیم به این پرسش جواب بدهیم که این هوش که راهنمای اوست، از راه آزمایش آغاز می گردد. او در این حال که همه چیز را آزمایش می کند، می بیند و بعضی چیزها با بعضی دیگر هم آهنگی دارد اما هنوز احساس او بیدار نشده و مرحله ادراک آغاز نگشته ، یعنی نمی تواند آنها را ازهم تمیز بدهد و هر چه در دسترس اوست بر ای او کاملاً مبهم و نامفهوم است کودک به پستان مادر دست می زندکه آنرا لمس کند این لمس برای او یک احساس کوچک است. بعضی چیز ها را شبیه پستان مادر می بیند و قیافه ها را از نظر می گذراند اما هیچکدام را با آن معنی نمی شناسد و با این حال تمام این چیز ها در پرورش هوش به ا و کمک می کند تا به وسیله آن هوش خود را بیازماید. البته کودک در این زمان معنی هیچکدام را نمی داند و حقیقت اشیاء برای او نامفهوم است اما هرچه فکر می کند به این یک نوع عمل نا هشیار همراه است و بدون اینکه درباره آن فکر کند از آن استفاده می کند ولی استفاده او نیاز کاملاً هشیار وناخودآگاه است و اگر هم دست خود را برای برداشتن چیزی دراز می کند، قصد معین ندارد و فقط از مجموع آنچه را که می بیند چیزی را برای خود می سازد اما هیچ چیز بر ای او شکل معین ندارد و تنها به این وسیله است که هوش او بطور ناخودآگاه کار می کند.

بنابراین در حالی که نه زبان دارد و نه قادر به سمبول سازی است این اشیاء اثر عاطفی در او بوجود می آورند. از دیدن پستان مادراحساس مسرت میکند با دست آن را مالش میدهد و در آنحال قیافه اش شاد و و پرنشاط است اگردر کودک احساسی هم وجود نداشته باشد، نمی توانیم بگوئیم این احساس چه نوع است و از چه وقت در او بیدار شده بعضی از روانشناسان عقیده دارند که در مکانیک احساس اولیه کودک حالتی از تداعی معانی است به این معنی که کودک با تکرار هر یک از واحدهای زندگی می تواند از دیدن چیزی، یک چیز دیگرشبیه آن برای خود بسازد مثل اینکه کودک وقتی عادت به مکیدن پستان نمود، چیز دیگر را به آن شبیه باشد از راه تداعی معانی مانند پستان در دهان می گذارد و شروع به مکیدن می کند، بعضی دیگر این احساس را یک نوع حالت شرطی تلقی می کنند، با این معنی که کودک هر چیز را که بدست می آورد از ساده ترین چیزها تا مهمترین وسیله ها،س همه برای او پاسخی از عواملی هستند که در خارج با آن تماس دارد و حالت عاطفی هم در این مورد به او مدد می ر ساند کودک وقتی گرسنه است به او شیر می دهند و اگر گریه کند برای آرام کردن باو شیر می دهند این مسائل برای او حالت شرطی است . به محض اینکه پستان مادر را می بیند احساس گرسنگی می کند بنا به گفته« جزل»« دوران کودکی دنیای مخصوصی است که از راه شرطی یا تداعی معانی احساس خود باورر می سازد بیشتر از آنچه آدمیان می دانند و می توانند چیزهایی است که آموخته اند و اگر آموخته هایی را از آنها بگیریم مانندکودکان شیرخوار ناتوان خواهند شد.»

کودکان از وقتی به دنیا می آیند دنیایی از مجهولات را می بینند ولی همین مجهولات برای آنها راهنمای مثبت است. روز اول با پستان مادر آشنا می شوند در روزهای بعد چیزهایی دیگر آنان را به تحرک وا می دارد هرچه کوشش می کنند و روزهای بعد چیزهای دیگر، در روز های اول نمی توانند به کودک نوزاد راه یافتن یاد بدهند ولی می توانند باو بیاموزد که پستانک شیر را بجای پستان مادر بمکد. کودک یکساله هرچند باهوش باشند یاد دادن جدول ضرب امکان پذیر نیست زیرا دستگاه عصبی او آمادگی لازم را ندارد، یعنی رشد کافی پیدا نکرده است اما او کم کم در اطراف خود با بسیاری از جیزها آشنا می شوند و از راه احساس وتکرار و تداعی معانی و عوامل شرطی به بسیاری از این چیزها نزدیک می شوند. اگر مربی یا مادر کارآزموده باشد می تواند در فاصله بسیار کم، به کودک خود چیزهایی را یاد بدهد و احسا س اورا بارور سازد به میمون یاد می دهند که مانند انسان روی زانو بنشیند بنابراین کودک که دارای استعداد بیشتری است، خیلی زودتر از میمون راه و رسم زندگی را یاد می گیرد کودک احساس می کند که زنده است و موجودیت خود را درک می کند. اما این احساس از مرحله درک فاصله زیادی دارد و احساس او باید بتدریج بارورگردد. باین معنی که کم کم خود را می شناسد و رفته رفته مادر را از دیگران تمیز می دهد و آنچه را در اطرافش قرار گرفته احساس می کند اما نمی تواند همه چیز را تجزیه و تحلیل نماید ولی به جای اینکه درون گرا شود، متوجه عوامل خارج است زیرا در آن وقت فکری ندارد که درباره آن فکر کند وبه درون گرایی بپردازد.

احساس کودک نسبت به زمان و مکان در برابر محیط متفاوت است. در یک زمان ممکن است از گرسنگی بگرید ولی درزمان دیگر بامکیدن پستانک بجای پستان کریه خود را از یاد می برد بعضی روانشناسان این حالت را یک نوع احساس جامعه شناسی کودک می دانند .او گرچه قادر نیست بین پستان و پستانک فرق بگذارد ولی این دو عامل و سایر عوامل شبیه آن برای او از واحد های دنیای خارج است آنچه را می بیند همان ظاهر اوست وآنها را مانند خودش موجودات زنده می داندکه با او حرف می زنند این نوع احساس در تمام کودکان و در مناطق مختلف یکسان نیست زیرا احساس یک کودک که در محیط محدود دهکده ها بزرگ شده با آن کودکی که در تمدن سرسام آور در شهرهای پرجمعیت زیست میکند بسیار متفاوت اند و مشاهدات خارجی این دو در تمام لحظات زندگی برروی یک پایه قرار ندارد. وقتی کودک کمی بزرگ شد و به زبان آمد ممکن است از او چیزهایی بپرسند و بخواهند دربارة آنها قضاوت نماید و این پرسشها در هر یک از محیط های متفاوت باز هم متفاوت است مثلاً به او می گویند نگاه کن ماه در آسمان است یا این اتومبیل در حال حرکت است و دنیای او هرچه وسیع تر باشد کنجکاوی او بیشتر و پرسش هانیز گوناگون است کودکی که در شهر زندگی می کند اسب و الاغ و حیوانات بارکش را نمی شناسد و اگر هم چنین چیز هایی را دیده باشد زیاد تکرار نمی شود. اما کودک روستایی از اتومبیل و ماه و حرکت سیارات و هزاران واحدهای زندگی متمدن برخوردار نیست فکر و احساس او بیشترین تمرین و ورزش می کند از نظر دیگر، کودک در دوران تکامل تدریجی با یک نوع احساس و قضاوت محدود همه چیز را در اختیار خود و پدر و ماردش برای او ساخته اند شاید دراین مورد می توان گفت که با این احساسات محدود دوران حقیقت جویی کودک آغاز می گردد او سعی می کند همه چیز را همانطور که هست بشناسد دوره ای است که گاهی از اوقات کودک از مجموعه صورت های خارج چیزهای مخصوصی برای خودمی سازد اما این پیشرویها بسیار کند و تدریجی است حیوان ممکن است در همان روزهای اول پدر و مادرش را بشناسد اما انسان اینطور نیست شناسایی او کاملاً تدریجی است و جامعه شناسی او به قدری کند و آرام است که ماهها باید طول بکشد تا هر چیز را جای خودش بشناسد در سه سالگی تا اندازه ای به شخصیت خود پی می برد و می تواند بگوید من آمدم و دیگری را هم مانند خودش بشناسد. بعد از گذراندن این مراحل سه گانه مسأله نسبیت پیش می آید و کودک روابط خود را در برابر دیگری و هر چیز درک می کند و می داند برای چه به او غذا می دهند مادر خود را می شناسد و احساسس محبت و علاقه او نسبت به مادر پدیدار می گردد و گاهی هم در برابر آنچه دیده قضاوت می کند اما قضاوت او کاملاً کودکانه و محدود است و رفته رفته احساس ذهنی او در برابر محسوسات و گاهی معقولات هشیار می شود اما هیچکس نمی تواند در روح او نفوذ نماید و بداند قضاوت او چگونه است هر کودکی که بزرگتر از اوست فکرش در محدوده خودش است و با اینکه شش ماه یا یک سال مانند او بوده نمی تواند در اندیشه کودکی که شش ماه یا یک سال با او فاصله دارد نفوذ نماید در حالیکه یکسال پیش او همانند او بوده و این دوران پشت سر گذاشته بنابراین، می توان گفت :که کودک از زمان تولد تا سر حدات بلوغ دوره های مختلف رامی گذراند که در روانشناسی آنرا به 6دوره مشخص و جدا از هم تقسیم کرده اند، ما به طور خلاصه این دوران ها را از نظر می گذرانیم:

1- دوران اولیه اوکه تا 18 ماهگی امتداد دارد، شامل حرکت و احساس است و این احساس و حرکت کاملاً کودکانه و اتفاقی است و پاسخ های جداگانه از احساس خود می گیرد و چندی بعد حرکات او دارای مقصد معینی است بطور مثال چیزی را جابجامی کند تا بتواند دست خود را به آن برساندو بعد از آن به آزمایش می پردازد و چیز ی را به زمین می اندازد و سپس آنرا دو مرتبه برمی دارد و دراین کار آنقدر تمرین می کند تا بجایی می رسد که بتواند از حرکات خود نتیجه بگیرد.

2- دوران دوم او دردو سالگی آغاز می گردد و یک نوع فکر مقدماتی و کودکانه در وی پیدا می شود و کودک می تواند اشیاء را بشناسداما قادر نیست با آنها عملی انجام دهد این دوره ای است که از شباهت اشیاء پی به وجود آنها می برد برای هر چیز یک سمبول می سازد و از روی آن چیزها را می شناسد و با اینکه زبانش کم کم باز شده تا حدود خودشناسی جلو رفته درخودش فرو رفته از چیزی به چیز دیگر برای دستیابی به مقصود خود می پردازد ادراک او در این حال کمی بیدار شده و یک چیز تنها برای او اسامی مفاهیم مختلفی دارد و با این ترتیب اساس و مکانیسم عادت او بکار افتاده و بطور عمده یا عادت برای بیدار کردن چیزی که در نظر گرفته با دنیای خارج مربوط می گردد.

3- در دوران سوم یعنی چهار سالگی فکردرست و فطری او به کار می ا فتد مشاهدات حقیقی برای او ثابت است و اگر آنحال قطعه مهمی بدستش بدهید می تواند آن را به شکل خاصی بسازد کارهای او در این دوره کاملتر و هوش او بهتر کار می کند اگر مقصدی را درنظر بگیرد می تواند خود را به آن برساند وسیله ای برای آن میسازد و بطور مثال اگر چیزی در دسترس نباشد یااز نظرش پنهان گردد با فکر درست و بکار بردن هوش خود را به آن می رساند این وسائل راخودش پیدا میکند ودیگر لازم نیست کسی چیزی را د اختیارش بگذارد مثلاً دست بچه ای بزرگتر از خودش را گرفته وبا انگشت چیزی را در امتداد خود نشان می دهد.

5- در دوره پنج که از هفت سالگی آغاز می گردد اعمال خود را کاملاً طبقه بندی می کند به اعمال خود بازتاب میدهد و درباره هر چیز میتواند درست فکر کند.

6 – در دوره ششم کودک می تواند وسائل درست را بدون د خالت دیگری بوجود آورد و همه را مورد استفاده قرار دهد دنیای خارج برای او مفهوم درست خواهد داشت و چون در این زمان تکلم را یاد گرفته می تواند با دلیل و منطق همه چیز را برای او تفسیر کرد همین زمان است که اگر مربی خوبی داشته باشد کودک با سرعت زیاد به مراحل تکامل هوش و خودکاری می رسد.

**دنیای حقیقت برای کودک**

گفتیم که احساس اولین مهمان ناخوانده کودک، همراه با یک سلسله اعمال کودکانه است وقتی احساس بوجود آمد، کودک احساس خود را با اعمال مشابه به آن نشان میدهد که در روانشناسی به آن احساس تحرک می گویند کودک با حرکات خود می خواهد با دنیای خارج تماس پیدا کند و این تماس با شبیه سازی همراه است و در ابتدا آنچه را می بیند به نظر او با یکدیگر شباهت مستقیم دارند و چون به مرحله دوسالگی رسید ناچار است دربارة آنچه دیده فکر کند تا تفاوت بین آنها را بیابد ابتدا روابطی بین آنها برقرار می سازد و چون روابط بین اشیاء نظم و ترتیبی یافت سازمان فکر آینده او بطور ناخودآگاه تشکیل می گردد اما در این میان هوش و ادراک که از احساس و حرکت پیدا شده او را به یک نتیجه مهم که شناختن دنیای خارج است رهبری می کند و این نتیجه مهم که شناختن دنیای خارج است رهبری می کند و نتیجه هرچه محدودتر باشد رفته رفته حقیقت کامل اعمالی راکه تاکنون انجام داده برای او مشخص می سازد.

در پایان هجده سالگی یک نوع انقلاب و تحول فکری کودکانه در او بوجود آمده تمرکز فکری او تا اندازه ای ثابت می ماند و کار به جایی می رسد که خود را در مرکز یک دنیای وسیع که همه چیز درپیرامون آن واقع شده مشاهده می کند و برخلاف روزها و ماههای گذشته همه چیز را می شناسد دنیای سال دوم برای او جهان تازه ای است دنیای اولیه او جهانی بدون موجود و پر از ابهام بود و هرچه می داند نمی شناخت همه چیز از نظرش می گذشت اما در ماههای پنجم وششم تا هجدهم دنیای رای و عوض شده و آنچه را میگیرد یا صدای را که می شنود وچهره ای که از برابر نظرش میگذرد دارای مفهوم خاصی است و تا آنجا هوشیار شده که از فاصله دور دست خود را برای برداشتن چیزی دراز میکند و انرا در چنگال خود می فشارد و اگر مانع کار ش شوند گریه می کند یعنی به دفاع برمی خیزد و فریاد می کشد زیرا چیزی را که دیده اگر نمی شناسد اما بر ای او مفهوم خاصی دارد و می کوشد و می خواهد درباره آن قضاوت کند روز ها و ماههای بعد، اگر چیزی از او بپرسند درباره آن فکر می کند البته توجیه آن برای او مشکل است اما بطور یقین می داند آن چیز را از درسترس او برداشته اند و برای برداشتن چیزی دست دراز می کند و آنرا در چنگال خود می کشد زیرا چیزی را که دیده اگر نمی شناسد اما برای او مفهوم خاصی دارد و می خواهد درباره آن قضاوت کند. البته توجیه آن برای او مشکل است اما بطور یقین می داند می توان آن چیز را تغییر داد مثلاً اگر در سمت راست است آنرا در سمت چپ قرار داد بلافاصله چشمان کودک به آن سمت متوجه می گردد و نقطه ای را پیدا می کند و اگر آن را از نظرش پنهان کنند بنای جستجو گذاشته به سمت چپ و راست به تکاپو می پردازداین حالات مقدمه بیدارشدن هوش و ادراک او است و اگر مادر یا مربی با حوصله ای باشید می توانید روز ها دو سه ساعتی بااو سروکله بزنید تا احساس فکر در او بیدار شده با تمرین و کوشش اورا وادار به کار کنید.

در روز های اول مسئله زمان و مکان فاصله برای کودک دارای مفهوم خاصی نیست یعنی اگر چیزی که مورد توجه اوست در فاصله دورتر باشد او بدون اینکه بداند با این فاصله زیاد دستش به آن نمی رسد دست خود را برای گرفتن آن در از می کند اما در ماههای بعد مسئله فاصله برای او حل می شود و چون نتوانست دست خود را به آن برساند به تلاش افتاده و سعی دارد خود را به آن برساند برای اینکه فواصل را به او بیاموزند چیزی را در دسترس او قرار می دهند سپس فاصله را زیادتر کرده کودک را می راند که بین این دو فاصله تمیزی قائل شود و برای از بین بردن فواصل او را بکار و فعالیت وا می دارند چیزی را در نقطه الف و چیزی دیگر را در فاصله ت به نقطه الف تغییر مکان می دهند بعد آن را به فاصله ث می کشاند و از فاصله ث به نقطه الف تغییر مکان می دهند و با با این کار فواصل زمانی و مکانی برای او روشن می شود و در روز دیگر اینکار را تکرار می کنند ملاحظه می شود که کودک فواصل را شناخته و برای نزدیک شدن و از بین بردن آن تلاش می کند.

**ادراک کودک**

ادراک مرحله دوم احساس است. وقتی که احساس وظیفه اش را انجام داد و صدایی را شنید یا چیزی را که احساس کرده در آن دقت می کند و چگونگی آنرا می خواهد بدانداین دوران را پیدایش ادرک گویند در آن صورت است که قوای مغزی او بکار می افتد کودک در ابتدای زندگی دارای یک نوع ادراک عینی است اما نمی تواند ماهیت آنرا تشخیص بدهد و همه چیز در نظرش مانند لکه های سیاه جلوه می کند چیزی را می بیند و شکل آنرا در ماههای بعد یعنی در دوران سوم و چهارم می شناسد اما قادر نیست تفاوت دو چیز را معین کند. با این ترتیب قدم به قدم جلو رفته هر روز کشف تازه ای برای او حاصل می شود و چیزی که امروز یادگرفته برای فردای او دارای اهمیت نیست زیرا ادراک او کاملاً مبهم و بی معنی است اما احتیاج او را وامیدارد که در هر صورت ماهیت اشیاء را تمیز بدهد و همه چیز را بشناسد زیرا به دانستن و داشتن آن در هر حال نیازمند است. ما هم اینطوریم هرچه را می بینیم در اطراف آن فکر می کنیم می خواهیم ماهیت آنرا بشناسیم و درباره آن قضاوت کنیم. کودک هم مانند ماچون تازه به جهان ناشناس واردشده حس کنجکاوی او بیشتر از ماست البته در مرحله ادراک اختلالات زیاد پیش می آید که در تمام کودکان یکسان نیست و خطاهای حسی و عضوی که در روانشناسی از آن بحث می شود در نزدیکان به مراتب بیشتر است.

اگر احساس کودک در دوران اول خوب کار کرد مرحله ادراک نیز مانند احساس به سرعت پیش می رود کودکان خرفت و کودن و بی استعداد در تمام جوامع بشری و درهر نژاد و خانواده یافت می شود.

معهذا برحسب آزمایش ها و مطالعاتی که در این زمیه بدست آمده معلوم شده است که محیط و اطرافیان هر دو به یک نسبت در متوقف ماندن افراد کم هوش تأثیر دارد و اگر کودکی درواقع بی استعداد باشد محیط در بسته در توقف افراد بی اثر نخواهد بود ممکن است کودک در زمان تولد دارای نقص عضوی بوده که اطرافیان متوجه نشده اند اما همین غفلت و بی خبری در آینده نتایج و نامطلوب خواهد گذاشت.

در هرحال برای پرورش دادن ادراک کودک، آزمایشهای زیاد بعمل می آوریم مثلاً دو جعبه بزرگ و کوچک را مقابل چشمان او قرار میدهیم کودک ابتدا بین این دو فرق نمی گذارد و یکی را برمی دارد و بعد جعبه دوم را می خواهد حمل کند در عمل مشاهده می کند این یکی بزرگتر است و بار دیگر که هر دو جعبه را دید تمیز می دهد و به جای جعبه بزرگ، جعبه کوچک را برمی دارد و با این ترتیب بزرگی و کوچکی اجسام را تمیز می دهد برای نشان دادن سرعت نیز آزمایشها و تمرین های زیادی باید بعمل آورد توپی را در نقطه الف قرار میدهیم بعد توپ دیگر را رها کنیم معلوم است که توپ اول وقتی به توپ دوم برخورد نمود یکی از آنها متوقف شده و توپ دیگر براه می افتد به این ترتیب و با کند و تیزکردن ضربه ها به سرعت همه چیز را به او نشان می دهیم تا بداند سرعت چگونه بوجود می آید.

**هوش کودک**

هوش کود اساس زندگی اوست. وقتی که کودک را به حال خود رها کنیم رفته رفته با محیط و اطرافیان سازش یافته و آنچه در اطراف خود می بیند کم کم می شناسد و گاهی دست را برای گرفتن آن دراز می کند بنابر آن آنچه که او را به هدف می رساند هوش اوست پس می توان گفت هوش یک نوع استعدادی است که می تواند با آن محیط سازگار شود اما تمام کودکان در شناخت اشیای خارج یکسان نیستند بعضی ها یک یا دو مرتبه که چیزی را می بیند با آن دست می زنند در بار سوم یا چهارم آنرا می شناسد اما دسته دیگر مدتی طول خواهد کشید تا بتوانند از بین تمام اشیاء ودر اطراف خود یک یا چیز را بشناسد و با آن مأنوس گردند.

آیا این منبع هوش در کجاست؟ باید گفت که هوش عملی می تواند وجود داشته باشد اما هر چه از مغز تراوش می کند هوش نامیده می شود اگر انسان فاقد مغز باشد یا مغزش صدمه ببیند هوش خود را از دست خواهد داد و علت میزان هوش در کودکان متقاوت است سه چیز است اول اینکه، مغز او چگونه مغزی است بعضی ها در معزشان خاصیت نگاهداری بیشتری دارند و عامل دوم تکامل مغز در دوران کودکی است مغز کودکان با مغز بزرگسالان متفاوت است یعنی حجم مغز بزرگسالان بیشتر از کودکان پیچیده تر از آنها است پس هر چه مغز رشدونمو نماید بر میزان هوش او افزوده می شود عامل سوم کارکرد مغز است یعنی باید دید هر یک از مغزها چقدر کار کرده و چه امکاناتی برای دیدن و فهمیدن برای او حاصل شده و مخصوصاً چه تمرینها با مغز خود انجام داده است پس این سه عامل با هم ارتباط دارند اما بعضی ها دارای مغز با استعدادتر از دیگران هستند و در بعضی دیگر این استعدادها متوقف می گردند و در نتیجه هوش کمتری خواهند داشت اگر وسیله ای برای پرورش هوش نباشد یعنی امکاناتی پیش نیاید هوش آنان ورزیده نمی شود مثلاً کسانی که کور مادرزاد باشند چون برای دیدن چیزها مغزشان کار نمی کند هوش زیاد ندارند مگر اینکه در حالیکه نابینا هستند با خواندن و نوشتن بسیار به وسیله الفبای کوران مغز خود را بیشتر بکار وا دارند لالها هم چون حرف نمی زنند هوش آنها رشد نمی کند ولی اگر آموزش ببینند هوش خود را پرورش می دهند اگر کور را در هر کدام در یک محیط جا بدهیم البته آنکه در یک محیط وسیع تر زندگی کند و با بسیاری از مسائل روبرو گردد از آن کودک را امکاناتی برای پرورش مغز نداشته با هوش تر می شود دو برادر که یکی در شهر و دیگر در دهکده زندگی کنند، شناخت های کودک شهری، خیلی بیشتر از کودک دهاتی است هوش کودک میحط دهکده وابسته به فراگیریهای آن محیط است مانند قهرمانی که تمرین دارد عضلات خود را پرورش می دهد و می تواند کشتی بگیرددرروانشناسی برای اینکه بدانند یک فرد انسانی از لحاظ روانی و هوش در چه حد قرار دارد، به وسیله آزمایشات مخصوص که به آن تست می گویند کودک را از 5 سالگی تا 7 سالگی مورد آزمایش قرار می دهند و به طوریکه می دانیم تمام افراد از حیث شکل ساختمان بدن و طرز تفکر یکسان نیستند و کمتر می توان دو نفر را در تمام خصوصیات مشابه بدست آورد.

**پیدایش حافظه**

درباره پیدایش حافظه در کودک مطالب زیاد گفته شده و همگی بر سر این موضوع توافق دارند که حافظه کودک نیز مانندسایر عوامل جسمی و روانی تدریجی است وقتی شما مطالبی را برای کودک می خوانند باید توجه کنید چند کلام از آنرا در خاطر سپرده و روانشناسان معتقدند هرچه سن او بالا برود کودک می تواند واژه های بیشتری را در خاطر بسپرند. اما مسئله اصلی تقویت حافظه، در این نکته است که باید انتظار داشت که کار تدریجی لازمه اش تمرین زیاد است حافظه بطور کلی بر دو نوع است یکی حافظه حضوری که عبارت از این است که چیزی را به کودک نشان میدهند و از او می خواهند آن را بیاد بیاورد و بشناسد یا نام آنرا بگوید و دوم حافظه ذهنی کودک که او را وامی دارند با کمک یک شکل شبیه به آن شکل موردنظر را بیاد بیاورد حافظه حضوری بسیار ساده و پیش پا افتاده است حیوانات هم از راه عادت و غریزه می توانند صاحب خود یا منزلی را که در آن زندگی می کنند بشناسند اگر شما به یک سگ یا گربه شکلی را نشان بدهید با تکرار آن در هر جای دیگر آن را ببیند می شناسد و بیاد می آورد اما کودکان نوزاد در ماههای بعد، از روی احساس و ادراک می توانند ابتدا حضوری و بعد حافظه ذهنی خود را تقویت نماید. مثلاً اگر پستان را از دهانش خارج سازند با چشم به دنبال آن می گردد و یک دقیقه بعد که پستان را به او نشان بدهند آن را می شناسد این چیزی است که آنرا گم کرده بود اما حافظه ذهنی به طوری است که تا چیزی شبیه آن نبیند نمی تواند به یاد بیاورد برای پرورش حافظه کتابهای زیادی نوشته اند از آنچه از این میان جنبه علمی دارد به کار می رود آن است که بر قواعد یادگیری مبتنی است، بعبارت دیگر پرورش حافظه چیزی جز یادگیری بهتر نیست. حفظ کردن چیزی به امید اینکه حافظه را تقویت کند صرفاً اتلاف وقت است و فقط باید از راه تکرار و تمرین در تقویت حافظه کوشید دستگاه مغز مرکز حافظه مانند دستگاه شماره تلفن است و اگر در یک شمارش شش رقمی دستگاه تعویض یکی از ارقام خراب شود و رقم بعد نیز اشتباه می شود. روانشناسان در مورد فراموشی به اینکه برخورده اند که در یکی از قسمت های عصب خاطره ضایعه ای ایجادشده و از این جهت دچار فراموشی شده اند آنها گفته اند: ما از دوران کودکی بسیاری از ارقام را حفظ کرد ه ایم اسامی زیادی شنیده ام، میلیونها عوامل خارجی با ما تماس داشته، حوادث گوناگو.ن را پشت سر گذاشته ایم، دوستان زیاد داریم، در دوران زندگی میلیاردها کلمه و نام های مختلف از تاریخ و جغرافیا و از فرمول های فیزیکی و شیمی در خاطر سپرده ایم. پس می توان نتیجه گرفت، آنچه را معمولاً حافظه می نامیم عبارت از چیزهایی است که؛ عکس و تصویر آن در مغز با اعصاب ما نقش بسته است یادآوری ممکن است به صورت های مختلف تجلی کند. حیوانات و کودکان حرکتی را که آموخته اند تکرار می کنند، یا با تمرین کمتری از آنچه برای آموختن حرکت تازه لازم است حرکتی را که پیش ازاین آموخته اند از نو یاد بگیرند یا دنبال چیزی بگردند که در گذشته داشته اند ملل اینکه همیشه دنبال اسباب بازی گم شده خود می گردند کلامی را به کودک می آموزند و بعد آن را تکرار کرده و کلام دیگری به آن می افزایند اگر روز بعد این کلام را به یاد داشته باشند می توان کلام سوم و چهارم را به او آموخت یا اینکه غذا و خوراک کودک را زیر یک فنجان می گذارند و یک فنجان دیگر در کنار آن قرار می دهند و چند بار جای این خوراکی را تغییر می دهند و کودک را واد می دارند غذای خود را پیدا کند این عمل برای او تمرین خوبی است و روز های بعد اگر فنجان را در جایی ببیند به یادش می آید که غذای او باید در زیر یکی از فنجانها باشد.

از سن 2 تا 5 سالگی دوام خاطره طولانی تر می شود و این آزمایش را در مورد کودکان 5 ساله کرده و نتیجه مثبت گرفت کودکان 5 ساله حتی پس از یک ماه بخاطر داشته اند خوراکی او زیر کدام فنجان یا بشقاب پنهان شده بود. درباره نگهداری حافظه فروید و برگسون هردو بر این عقیده اند که خاطرات عموماً در ناخودآگاه انباشته شده و گاهی ممکن است به کلی فراموش یا قسمتی از آن به یاد بماند وژانت را عقیده بر این است که، یادآوری مجدد یک نوع حالت عاطفی و تداعی معانی است ممکن است کودک با دیدن چیزی که ملازم آن بوده خاطره چند روز قبل را بیاد بیاور و در هر حال خاطره چه مربوط به زمان خیلی دور و چه زمان آن نزدیک باشد حالت تداعی معانی در یادآوری آن کمک می کند اگر به یک کودک چند اسباب بازی را نشان بدهید و روز دیگر یکی از آنها را ببیند از روی تدعی معانی، ممکن است این اسباب بازی چیزهای دیگر را که همراه او بوده یا ملازم آن بوده بیاد بیاورد.

**تداعی معانی یا تصورات ذهنی**

زندگی کودک از روزهای که بدنیا می آید با تداعی معانی است تداعی معانیبرای او در هر لحظه تصاویر ذهنی ایجاد کرده و اساس ادراک و فکر او را تشکیل می دهد کودک در دوران اول تا سوم هزاران چیز می بیند هر کدام از اینها برای او وسیله تداعی معانی است یعنی از یک چیز چیزی دیگر و از رهگذری بر رهگذر دیگر کشیده شود. ابتدا بایددید فکر برای کودک از کجا حاصل می شود فکر عبارت اند از یک سلسله تداعی معانی و همبستگی بیناحساس و تصویر بوجود می آید دیدن پستان که برای او احساس ابتدایی است تصویر آن در ذهنش نقش می بندد و این تصور فکری را بوجود می آورد و دو مرتبه تصویر در مغز او متمرکز می گردد و بار دیگر که پستان را به او نشاندادند به آهستگی تداعی معانی آنرا می شناسد زیرا ما می دانیم اساس تداعی یکنوع شبیه سازی است وقتی کودک برای بار اول پستان یا پستانک را دید شبیه آنرا برای خود می سازد و اگر چیزی را مشابه آن دید حالت تداعی شکل پستان را به یاد او می آورد اکنون که این مطالب را دانستیم باید بدانیم این تصویر از کجا برای او حاصل می شود. دلائل چند موجود است که بوجودآمدن تصویر در اختیار ما نیست و فعالیت های خودکار آنرا انجام میدهند دانش عصب شناسی به ما پاسخ می دهد یادآوری باعث تحریک عصبی شده و امواج پشت سرهم در مغز ما به حرکت میآید و تصویری که به کمک این امواج بوجود می آید شکل واحد و مشخصی به خود می گیرد از نظر دیگر تصویر یکنوع تقلید درونی است که با ادراک کودک بستگی دارد و این تقلید همیشه در جستجوی آن است که رونوشت زنده ای از تصویر بجا مانده را نشان بدهد اما بعضی از روانشناسان اصرار می ورزند می گویند درست است که فکر با همبستگی تصویر در مغز بوجود می آید، اما گاهی ممکن است چیزی را که ما فکر می نامیم بدون وجود تصاویری هم حاصل می شود و ما آنرا اینطور توجیه میکنیم که می توانیم چیزی را تصویر کنیم یعنی بوسیله فکر آنرا به تصویر درمی آوریم کودک دربار اول پستان را می بیند قبلاً آنرا ندیده که درباره آن از تصویر مغزی کمک بگیرد واین معنی میدهد که قضاوت کودکانه کاملاً بی اساس است پس باید گفت تصویر یک نوع سمبول سازی برای ایجاد فکر است که به دنبال آن وقتی کودک باز شد بوسیله زبان آنرا توجیه می کند و ما چون میدانیم زبان زائیده فکر است وقتی فکری بوجود می آید تکلم نتیجه فکر را نشان میدهد کودک وفتی بگوید مامان، بابا درباره آن فکر نکرده و فکرش را به وسیله زبان ارائه میدهد آزمایشات زیاد که درباره تصویر بعمل آمده تفاوت آنرا نشان میدهد و در عمل هم میدانیم تصویر این که به نظر کودک 4 تا 5 ساله حاصل می یشود با آنچه که در سال های ده تا 12 سالگی ایجاد می گردد، کاملاً متفاوت است باین جهت روانشناسان آن را به دو دستة مشخص تقسیم کرده اند اول تصویر ا نگیزه ای که فقط محدود به یادآوریهایی است که قبلاً دیده یا درک کرده دوم تصویر بدون انگیزه که حرکات یاا شکال بدون سابقه ذهنی را تصور می کند مانند اینکه از اشکال هندسی را بدون اینکه در آن دخالت داشته باشد تصور کند گاه، بخصوص در کودکان کمتراز 6 سال گواهی به صورت شگفت انگیزی مطابق واقع است بطوریکه گویی کودک آنچه را که وصف می کند در مقابل خود می بیند این صورت های ذهنی بسیار دقیق است و آن را صورت های ذهنی جاندار یا بدون انگیزه گویند مثال آن این است که تصویری را با جزئیات به کودک نشان می دهند و بعد آن را بر می دارند و از کودک می خواهند آنچه دیده است وصف کند و یا درباره آن پرسشهایی می شود کودک مثل اینکه عکس را از ذهن خود بیرون میافکند آنچه را وصف میکند مانند این است که در مقابل خود می بیند گاهی هم ممکن است قرینه ای به او کمک کند و شکلی را که دیده اگر چیزی را شبیه آن ببیند عیناً وصف می کند در اینجا هم خاصیت تداعی معانی در آن دخالت دارد پس می توان گفت؛ همین تصورات ذهنی خودش یکی از وسائل ایجاد فکر است.

**زبان و تکلّم**

در یک کودک طبیعی تکلم کردن تقریباً همزمان پیدایش سمبول سازی و تصویرسازی ذهنی است. البته یادگیری زبان هم مانند سایر عوامل تدریجی است و سرعت زیاد ندارد ابتدا کدام واژه ساده را برای او تکرار می کنند و این کلمات ممکن است از چیزهایی باشد که مورد احتیاج کودک است. مثل اینکه کودک اولین واژه ای را که یاد می گیرد پاپا و مامان است چون به آن احتیاج دارد و در اواخر سال دوم جملاتی را با دو یا سه واژه بدون صرف فعل و قواعد دستوری را تکرار می کند و رفته رفته در آزمایشها پیشرفت نموده و قواعد دستور را کم و بیش مراعات می کند مانند اینکه می تواند بگوید« تو بیا، یا چرا خوردی؟» و این جمله سازی ها و ترکیب جملات درست تا چهار سالگی ادامه دارد و هرچه جلوتر می رود جملات او درست تر و کامل تر است بطوریکه می تواند کلمات و جملات دیگران را تکرار نماید بطوریکه میدانیم تکلم عاملی است که در همه وقت با عامل فکر کردن رابطه دارد یا بعبارت دیگر عامل فکراست که بر اثر تصورات ذهنی تبدیل به کلمات می گردد یا فکری را در مغز کودک ایجاد می کند و بعد به صورت تکلم درآمده و مقدمات جمله سازی را فراهم می سازد وقتی کودک تنها نشسته و در خود فرو رفته با هیچکس حرف نمی زند اما به محض اینکه کسی را درکنار خود دید فکر او در اثرهیجان تبدیل به کلمات شده و با این وسیله احساس خود را ظاهر می سازد پس اگر قبول کنیم که تکلم از منبع فکر خارج می شود تا کسی فکر نداشته باشد قادر به حرف زدن نخواهد بود چنانکه بسیاری از دیوانگان یا عقب ماندگان چون فکری ندارندیا اینکه فکرشان دچار اغتشاش شده کلمات مفهوم بر زبان نمی آوردند و آنچه را که می گویند غیر مفهوم است زیرا در آن حال فکرشان در دنیای ابهام دست و پا می زند و از طرف دیگر چون می دانیم اعمال کودک با احساس او رابطه دارد پس اگراحساس نباشد چون چیزی احساس نمی کند بصورت تکلم در نمی آید کرولالها با اینکه هم زبان ندارند و کلمات و اشاراتی که از آنان سر میزند از روی احساس است در کودکان عقب مانده نیز این شرط صدق میکند و آنان هم می توانند احساس خود را ظاهر سازند با این تفاوت که چون از لحاظ فکری ناتوانی دارند، در حرف زدن نمی توانند مانند افراد طبیعی فکر خود را تبدیل به تکلم نمایند. بسیاری از مادران وقتی می بیینند کودکشان قادر به حرف زدن

نیست او را به حال خود رها می کنند در حالیکه ممکن است این ناتوانی عارضی باشد و اگر در دوران کودکی از تمرین با او کناره گیری کنند بعد از هفت سالگی اصلاح آن بسیار مشکل است کودکی اگر توانست دو یا سه کلام را یاد بگیرد و آن را تکرار کند این کودک مبتلا به لکنت زبان نیست مربی باید استعداد او را تحریک کند در روانشناسی تدابیری بوجود آورده اند که ابتدا با آزمایش تصویر ذهنی فکر او تقویت می کنند و بدنبال آن این تصورات ذهنی را طبقه بندی نموده از آن کلمات کوچکی برای کودک میسازند و وادراش می کنند درهر روز یا سه کلام آن را تکرار کند از آن جمله بسازد و با این روش موفق می شوند عقب ماندگی او را جبران نمایند و یا لااقل بقدر یکسان از سن عقلی آنها را جلو برده اند بعضی روانشناسان عقیده دارند فکر کردن سخن گفتن بی صوت است حتی در بین کودکان که قدرت تکلم ندارند فکر کردن ممکن است غیرکلامی باشد وقتی درباره چیزی فکر می کنیم که نامی برای آن نداریم در این مورد فقط صورت هایی از آن چیز را که در ذهن ایجاد می شود نابینایان هم اگر چیزی را نمی بینند درباره چیزی های ندیده می توانند تصویر ذهنی داشته باشند نابینا هرگز شکل آسمان را ندیده اما وقتی برای او بیان کنید چیزی در ذهن او ایجاد شده و آسمان را در فکر خود خواهد دید بنابراین با اینکه حرف زدن از راه احساس دیدن و شنیدن است، نابینایان که فاقد این فضیلت اند با احساس خود می توانند فکر کنند و بر زبان بیاورند.

**عامل زبان با عمل تا چه اندازه همآهنگ است**

کودک تا هفت ماهگی بند گاهواره را گرفته تکان می دهد و بعد از این هفت ماهگی کم کم جلو در نشسته و در را به طرف خود می کشد و فشار می دهد. چون هنوز نمی تواند حرف بزند با این حرکات آنچه را می خواهد بگوید نشان می دهد و بعد از آن کم کم با لغزاندن زبان به روی لبها صداهایی از خود خارج می سازد و مادرش با این صداها کمک می کند و از آن تاریخ یک سلسله حرکات متقابل بین مادر و کودک ردوبدل می شود دراین دوره کودک صداهای مادرش را تقلید میکند ولی خودش نمی داند چه میگوید و این صداها از کجا خارج می شود مادربه او نگاه می کند و به وی می خندد و به محض اینکه مادر ساکت می شود و این صداها را تکرار میکند موفق نمی شود چیزی بگوید به این ترتیب کودک از راه عادت صداهایی را یاد می گیرد و به آن خود را عادت می دهد و بعد از آن سمبول ها و قرینه ها به کمک او آمده مقدمه زبان را فراهم می سازد بوسیله زبان است که کودک در دوران سمبول سازی با محیط خارج مربوط شده حرف زده و به دنبال آن فکرکردن را می آموزد معهذا علامات و اشارات و تماس اسباب بازی فکراو بکار میافتد و برای هر چیز یک سمبول می سازد و کودک در بین اشارات و علامات آنچه را برای خودش به آن دسترسی دارد از آنها برای خود کلماتی می سازد و در آن تمرین می کند و در باره آنها اضطراراً فکر می کند بنابراین،این دو عامل یعنی زبان و عمل با یکدیگر لازم و ملزوم هستند. بنابراین می توان گفت کودک یک انسان کوچک نیست و خلاصه ای از بزرگسالان هم نمی تواند باشد بلکه یک موجود استثنایی و قواعد وقوانینی مخصوص خودش دارد وهیچکس نمیداند او چه فکر می کند در تلاش چه چیزی است و درباره اطرافیان خودچه قضاوتی داردپدرومادر او را پرستاری می کنند اما او خودش هم در تکاپوی چیزی است که خودش هم به ماهیت ان پی نمی برد در سابق کودکان بر طبق آداب و اصول خانواده ها تربیت می شدند وکودک مانند یک اسباب بازی در بین پدر و مادر و اطرافیان زندگی عادی خود را می گذراند تعلیمات اولیه کاملاً شفاهی و بر اصل یک تئوری ساده هرچه«بادا باد» ادامه داشت اما تعلیمات عملی امروز کتاب ودرس را کنار گذاشته و دستور میدهد قبل از اینکه به کودک خواندن و نوشتن یاد بدهید او را با عمل آشنا کنید وبه کودک یاد بدهید که چگونه باید آنچه را در اطرافش می بیند تماس پیدا کند تا خودش آنها را بشناسد اسلوب امروز می آموزد که به نیازمندی کودک توجه کند و بدانداو چه می خواهد و چه چیز کنجکاو او را تحریک می کند و مخصوصاً توجه دقیق به این نکته دارد که کودک تا چه حد نیروی فراگیری دارد تعلیمات قدیم روی قدرت و استبداد و ترس استوار بود ولی روانشناسی امروز کوشش می کند بداند کدامیک ازکودکان استعداد بیشتر دارند و اگر عقب ماندگی یا انحرافی در او مشاهده کرد با کمک آزمایشها او را برای کار آماده سازند با این حال نبایستی کودک را کاملاً به حال خود رها کرد تا هرچه میخواهد انجام دهد بلکه بایستی برروی اصول علمی در ضمن اینکه او را آزاد می گذارند قدم به قدم راه را به او نشان بدهند باید توجه داشت که لازم است با بچه که درست حرف بزنید ومراقب باشید که کودک در دوران اولیه زندگی با کسی دیگر غیر از کانون خانوادگی تماس مستقیم نداشته باشد. یقین بدانید که با این روش لهجه و زبان آنها اصلاح می شود بعضی پدر و مادران شتاب دارند زودتر بچه ها حرف بیایند مثل این است که می ترسند وقت آن دیر شود شتاب ناشیانه دارای اثرات منفی است زیرا قبل از موعد مقرر با فشار آنها را وادار به حرف زدن کردند عیب و نقص در لهجه و طرز تکلم پیدا می شود که بعضی از آنها تا به آخر باقی می ماند لهجه و تکیه کلام روح تلکم است لهجه خوب به جملات احساس و حقیقت میدهد لهجه بیشتر از حرف زدن می تواند حقیقت را آشکار سازد به همین جهت است که افراد تربیت شده سعی دارند آهنگ کلام خود را اصلاح نمایند کسی که حرف زدن خود را درکوچه یاد گرفته نمی تواند در حضور یک جمع خوب حرف بزند و آهنگ کلام او تحریک آمیز نیست ابتدا به بچه ها یاد بدهید که با مردان بزرگ حرف بزنند اگر این قانون را مراعات کردند در جوانی وارد جمعیت های بزرگ و محترم خواهند شد./

کودکی که می خواهد حرف بزند یا چیزی یاد بگیرد نباید غیر از کلماتی که بایستی بداند گوش کند ومادران نباید مجبورشان کنند که کلمات نامأنوس و مشکل بر زبان بیاورند. اگر مطابق سن و استعداد و خود کلمات را یاد گرفتند آنچه را یاد می گیرند درست و بدون عیب است وقتی کودک شروع به زمزمه کلمات نمود تلاش نداشته باشید هرچه را که می گوید درک کنید همین گوش کردن به سخنان کودک خودش یک نوع تشویق است فقط کافی است که بتوانند احتیاجات خود را رفع کنند و سعی نداشته باشید سخنان شما گوش بدهند و شتاب نکنید که زود حرف بزنند هر وقت که آنها فایده حرف زدن را احساس کنند یا به آن محتاج باشند، خودبخود به حرف خواهند آمد بعضی ها فکر می کنند اگرکودکی دیر به حرف آمد، هرگز زبانش باز نمی شود و اگر هم حرف بزند مانند سایرین سلیس و روان تکلم نمی کنند اما باید بدانید کسانیکه لکنت زبان دارند به دلیل این نیست که دیر حرف زده اند. بلکه بدان جهت است که از یک عضو اهل ناقص خلق شده یا پدر و مادران باعث آن بوده اند از این جهت دیرتر از دیگران حرف را می آموزند و اگر غیر از این باشد دلیل عقب ماندگی آنها نباید چیز دیگر باشد اما مربیان بی تجربه در این موارد پیش از حد معمول آنها را به قدری به حرف می گیرند و سربه سر می گذارند که قوایش خسته می کنند و همین اصرار و شتاب زدگی باعث می شود که تکلم آنان دچار وقفه شود و شاید اگر به او فرصت می دادند در طول زمان به طور طبیعی زبانشان برای حرف زدن باز می شد پیشرفت درمان کودکی یکدفعه آغاز نمی شود و نمی تواند در یک دوره هم حرف زدن وهم راه رفتن و هم فکر کردن را یاد بگیرند روز اول بند گاهواره را می گیرد و بعد برای اشیاء سمبول می سازد پستان را با توپ و پستانک را با سیب مقایسه می کند بعدها تفاوت آنها را درک می کند و دوره ای می رسد که عکس چیزها در خاطرش می ماند از راه تداعی معانی بعضی چیزها را بیاد می آورد مسئله مهمی که در مرور یادگیری جملات توجه ما را جلب می کند همبستگی کارها با تعلیم و تکلم کودک است بعضی حرکات ما در تکان دادن دست و پا می تواند به حرف زدن کودک کمک کند و اگر در بین حرکات دچار مشکلی شود و یا از بالای صندلی به زمین سقوط کند و یا چیزی را برداشته برای او سنگینی کند و مجبور باشد آنرا رها کند. در حین این کارها بطور اجبار کلماتی را شکسته و ناتمام او را خواهد کرد و نام چیزهایی را که مربوط خودش است بر زبان می آورد بنا به قول یکی از روانشناسان کودک در این سن و سال برای خودش دارای الفبا و واژه های مخصوص است که خودش معنا و مفهوم آنرا میداند و با زبان بی زبانی منظور خود را می فهماند بنابراین، حرکات اساس یادگیری کودک است. هر حرکت کوچکی نماینده یک کلام و واژه مخصوص است. عشق و نفرت و علاقه و همبستگی خود را باحرکات نشان می دهد تا بتواند از یک یا دو واژه که از دیگران کسب کرده مطلب مهمی را بیان کند اگر ما از آغاز دوسالگی را تا هفت سالگی دوران یادگیری کلمات حساب کنیم این دوره کوتاه و پرمشقت ذخیره و انباشته برای دوران جوانی اوست و وقتی بزرگ شد به او کلماتی را یاد داده ایم که در 15سالگی خوب می تواند فکر کند و حرف بزند.

**کودک در خانواده**

کودک یکی از اعضای فعال خانواده است و خانواده کانون بسیار مجهزی برای یادگیری کودک است افراد خانواده از هم جدا نیستند بلکه باید یک سیستم مشترک با هم زندگی می کنند و اگرچه هرکدام برای خود شخصیت جداگانه دارند اما در بسیاری از موارد با هم وجه اشتراک دارند از طرف دیگر هیچکدام با هم شبیه نیستند ما در جنس مخالف پدر و برادر خواهر نیز با هم از لحاظ جنس با هم متفاوتند کودکان گرچه از لحاظ جنسیت ممکن است با پدر و مادر یکی باشند در مقابل آنها فردی جدا و دارای امتیازات مخصوصی هستند اما باید طرز رفتار و سلوک بزرگسالان با بچه ها طوری باشد که صمیمت و یگانگی بین آنان حکفرما گردد و نباید کودک خود را افرادی بیگانه جدا از دیگران بداند اگر احساس بیگانگی نمود ضررش زیاد است و کودک با دورنگری رفته رفته خود را از اعضای خانواده جدا می سازد و این رویه در روح کودک بسیار مؤثر و زیان آور است امر مسلم است که هر یک از افراد خانواده دارای خصوصیات جداگانه هستند تفاوت های فردی در تمام جوامع حتی در جامه کوچک و محدود خانواده بسیار محسوس است با اینکه تمام افراد آدمی حیات را با 48 کروموزم شروع کرده اما همه افراد در سازمان این کروموزمها با هم یکسان نیستند و اختلاف ژنها با یکدیگر است که اختلاف بین افراد را موجب می شود افراد ساخته عوامل ارثی و محیطی هستند و به همین دلیل محیط خانواده در سازندگی شخصیت کودکان تأثیر مستقیمی دارند محیط پس از تولد هرگز برای کودک یکسان نیست بعضیها از لحاظ هوش و استعداد و صفات دیگر با هم اختلاف دارند اما اگر روش تعلیم درست باشد و با تمام کودکان در یک خانواده با یک نظر عمل شود تا اندازه ای نواقص ارثی جبران می شود.

بعضی خانواده های پر اولاد بین بزرگتر و کوچکتر یا دختر و پسر فرق می گذارند محبت خود را از بزرگتر گرفته و خود را وقف کودک کوچکتر می کنند یا اینکه بعد از دو سه دختر نوزاد پسر مورد پرستش افراد خانواده شده نسبت به دیگران بی میل و کم توجه می شود و همین تبعیض فاحش باعث خسارات زیاد در آینده خواهد شد و کودک نوزاد را از پدر و مادر جدا کرده و مقدمات سقوط او را عملاً فراهم می سازد.

جنایتکاران و سقوط کرده ها، از بین خانواده هایی برخاسته اند که در دوران کودکی مورد بی مهری پدر و مادر قرار گرفته اند والّا چگونه ممکن است از یک خانواده یکی صاحب قریحه و دیگری فاقد تمام صفات اخلاقی باشد باز هم تکرار می کنیم مسائل ارثی ممکن است در آن دخالت داشته باشد اما تربیت درست در رعایت عدم تبعیض بین کودکان بزرگ و کوچک یا جنس مخالف و توجه به میزان استعداد تأثیر بیشتری دارد کودک تا هجده سالگی تمام افراد خانواده و اطرافیان را می شناسد و بعضی ها را از هم جدا کرده نسبت به چند نفر بامحبت و با دیگران احساس نفرت می کند و به فکر خود درباره آنان قضاوت می کند اما در دوره دوم و بعد از دو سالگی پیشروی آنان سریع می باشد. این تأثیر آموزش فردی و خانوادگی است که می تواند یادگیری آنها سریع است مسئله مهم سازمان فکری کودک است که باید آنرا بارور ساخت وقتی به کودکان 12 ساله کمتر چیزی را برای تفکیک و طبقه بندی می دهند کوچکترها فقط قادرند فقط از لحاظ امر حکم کنند اما بزرگتر ها اندازه و شکل رااز هم تمیز می دهند در دروه دوم بچه های 5 تا 6 سالگی درباره چیزهایی که شکل ندارند قضاوت می کنند.

**شناختن دنیای خارج**

کودک قدم به قدم جلو می رود و هرقدم که به جلو می گذارد به همان نسبت به حقیقت نزدیک می گردد و اعمال و افعال فکری او خودبخود سازنده مسائلی است که بدون اینکه خودش بداند جهش های نامفهومی به سوی حقیقت است علت و سبب حوادث جهان و چیزهایی که برحسب اتفاق واقع می شود مانند دو قطب اصلی بین این حقایق قرار دارد وقتی به سن 3 سالگی رسید کودک با پرسشهای خود اطرافیان را گلوله باران می کند که آنها در یک کلام، برای چه استوار است« برای چه این بزرگ است؟ برای چه این کوچک است؟ برای چه این سیاه یا سفید است؟»

تمام این برای چه ها بایستی از طریقی که عنوان می شود به آن پاسخ داده شود زیرا طریقه پرسش نشان می دهد که در یک انتظار چه پاسخی را دارد موضوع قابل توجه این است که این برای چه ها خودش قبل از هر چیزی دارای علت و سببی است که کودک با آن روبرو شده و نمی تواند بین علت اصلی و علت غائی فرق بگذاردو دلیل آنرا می خواهد اگرچه طلب دانستن علت غائی است مثلاً برای چه دو نوع کفش برای من خریده اند این سئوال یک کودک شش ساله است و شاید بسیاری از کودکان چنین سئوال یا مشابه آنرا بکنند ناچار به او جواب می دهند برای این است که یکی در وقت گردش های بزرگ ودیگری برای گردش در حیاط است.

البته این سئوال ها را از خودش هم کرده و به آن جواب می دهد و به خود می گوید برای چه من خواب می بینم؟ لابد برای این است که بیدار نباشم مسئله مهمی را که برای کودک پیش می آید این پرسشها و انواع آن از روزی که احساس کودک بیدار شده آغاز می گردد و بیشتر بواسطه شباهتی است که دنیای خارج با هم دارند اما هرچه پرسش ها زیاد می شود اعجاب آن برای آنان زیادتر است مانند اینکه بعضی بچه های 5 ساله خیال می کنند که ماه با آنها راه می رود یا اینکه راه رفتن آنها ماه را به حرکت درمی آورد و بعضیها کمی جلوتر رفته ماه و آفتاب را مانند اثاثیه منزل متعلق به پدرشان می داند و غالباً بر سراین با هم دعوا می کنند که یکی می گوید ماه مال پدر من است و دیگری آن را مال خود می داند فایده این پرسشها آن است که کودک را به فکر وامی دارد و سعی می کند نتیجه درست از آن بگیرد واگر از کودکی بپرسند وقتی حبّه قند را در فنجان آب بریزند چه می شود؟ کودک طبیعی در سالهای مختلف پاسخهای متفاوت میدهد کودک هفت ساله می گوید قند در آب از بین می رود و کودک هشت ساله می گوید قند از بین نمی رود بلکه در آب موجود است ولی در مورد وزن و حجم نمی گوید و از 8 تا 10 سالگی درباره وزن آب بحث می شود و از 11تا 12می تواند ثابت کند بر اثر ذوب شدن وزن آب زیاد می شود و دلیل این است که آب کمی بالاتر آمده و پس از اینکه آب شد روبه پائین خواهد رفت. این سه نوع قضاوت پشت سرهم، مایه اش فرضیه کودکانه است و با این حال کودک می داند و علت و سبب آن آشکار می شود و همین علت و معلول ها کودکانه منطق را قوی تر می کند.

این پرسشهای سببی فایده اش آن است که کودک کم کم علت و معلول اشیاء را درک می کند و می فهمد یک چیز دلیل چیز دیگر و دیگری دلیل سومی است.

**احساسات و عواطف عاطفی کودک**

یکی از اصول مهم و اصلی روابط عاطفی بین کودک و پدر و مادر یا بزرگسالان که هر کدام به نوبه خود نقش بزرگی در سازندگی شخصیت کودک دارند بوجود آوردن احساسات عاطفی و اخلاقی در آنها است زیرا اگر این اصول بر پایه سستی در محیط خانواده استوار نباشد بدون تردید ناهنجاری هایی در رفتار و اخلاق او بوجود می آید ایجاد حساسیت بین فرزندان موجب عقده های روانی است زیرا پدر و مادر اگر به یکی زیاد محبت کند کودک دختر نسبت به جنس مخالف خود عقده پیدا می کند در این سن دختران بیش از پسران نسبت به مادرشان حساسیت می ورزند و بامحبت ظاهری پدر را فریب می دهند و می خواهند مادر مخصوص آنها باشد روابط کودکان دارای نشیب و فرازهای زیادی است جایی که یک کودک بین برادران و خواهران رقیب پیدا کرد اگر مراقب او نباشد دچار عقده حساسیت خواهند شد پس مادر باید تعادل را در ابراز محبت نگاه دارد زیرا کودک در آنزمان بسیار حساس است و کوچکترین خاطره را در ناخودآگاه خویش نگاه می دارد رفتار پدر و مادر در شخصیت و منش کودک مؤثر است و در همه کودکان هم این تأثیر یکسان نیست و ساختمان و خلق و خوی کودک در آن دخالت دارد.

فروید پدیده فرا خود را به منزله یک عامل عاطفی برای کودکان قائل شده و می گوید: «فراخور، دارنده عوامل عاطفی است که بنیانگزار مبانی اخلاقی کودکان است به این معنی کودک آنچه را از پدر و مادر کسب می کند بچه ها شخصیت او روی این عامل پایه گذاری می شود» امااین فرضیه کاملاً قدیمی است و روانشناسان برای تشکیل شخصیت کودک عوامل دیگری را به آن افزوده از آنها می گویند. غریزه تقلید در کودکان عامل اصلی پایه گذاری عواطف آنان است زیرا تقلید اساس زندگی کودک است و هرچه را از پدر و مادر می بیند تقلید می کند یعنی سعی می کند ودور ه ای که کودک گرفتار تعارض های روانی است سعی می کند جهت یا شفقت عمل مادر را در ر وجدان خود تجزیه و تحلیل نماید و از آن برای خود یک ایده آل شخصی می سازد اما اگر هم قبول کنیم کودک ازمادر تقلید می کند خصوصیات اخلاقی او نیز می تواند در آن مؤثر باشد بطور مثال فرمانهای بی جای پدر یا مادر که به او حکم می کنند این غذا را باید بخورید یا نخورید ممکن است کودک این فرمان را اطاعت کند اما اگراین فرمان نظر به بعضی دلائل از طرف مادر لغو شود و یا اینکه کودک چون بیمار است از شدت عمل خودداری شود همین امر باعث می شود که کودک حس اعتمادش کم شده و خود را گناهکار نمی داند و درباره آن فکر می کند و دیگر حاضر نیست آن احترام اولی را نسبت به مادر داشته باشد و اگر هم فرمانها سخت و طاقت فرسا باشد کودک شانه خود را از زیر بار مسئولیت خلاص می کند و رفته رفته احترام و اعتقاد او نسبت به بزرگتر ها کم می شود برای خود قانونی می سازد اما وقتی مراعات احترام متعادل بود وحس بیگناهی جای خود را به صفا و یگانگی داد کودک سعی می کند خود را مانند مادر بسازد و از عواطف او بهره گیری کند ژان ژاک روسو در این مورد نظریه ای دارد که کاملاً برای کودک مفید است او می گوید:«کودک دارای شخصیت مستقل است او نباید بطور آشکار رجابرانه تحت فرمان قرار گیرد پدر و مادر باید با او مانند دوست موافق باشند و یا لااقل نباید بداند که تحت فرمان قرارگرفته و بایستی این فرمان را بپذیرد کودک نباید فکرکند که، مادر به او فرمان می دهد فرمان اگردوستانه باشد کودک و مادر با هم دوست می شوند البته نظارت پدر و مادر لازم است اما این نظارت نباید جابرانه باشد» در این صورت کودک با میل و رغبت فرمان مادر را هرچه دشوار باشد عمل می کند و مسئله ترس اجبار را از بین می رود اما وقتی ترس در کودک راه یافت فرمان را از روی اجبار می پذیرد و چون اجبار در آن وجود دارد پایه های اخلاقی کودک استوار نخواهد شد و سرانجام وقتی که مادر در جامعه حضور نداشته باشد چون ترس ندارد برخلاف آنچه که مادر خواسته انجام میدهد و رفته رفته روبه فساد اخلاقی خواهد رفت قانون هرگاه با حضور فرمانده اجرا شود، دارای ارزش نیست قانون باید با غریزه و عاطفه کودک همساز باشد ما بزرگترها هم این حالت را نداریم وقتی به ما فرمان میدهند ممکن است برای خوش آمد فرمان دهنده یا بر اثر ترس آنرا بپذیریم ما به محض اینکه توجه فرمانده از ما روگرداند خود را زیر بار آن فرمان به فرض اینکه برای ما مفید هم باشد خارج خواهیم کرد. این ضرب المثل فرانسویان است که می گویند:« وقتی گربه ها رفتند موشها می رقصند».

از آن گذشته وقتی این قدرت و فرمانهای شدید شدت یافت مانند یک سیستم خودکار انجام می شود«در روانکاوی این اصل مسلم شده است که می گویند: این فرامین و شدت عملها تکرار شد، اطاعت هم کورکورانه می شود وسرانجام بین کودک و مادر جدایی حاصل شده و نسبت به هم بیگانه می گردند ومسئله اطاعت عاطفی بکلی از میان خواهد رفت در نتیجه ترکیب احترام و محبت ا زهم تجزیه شده و آمیخته از محبت وعداوت و حسادت بوجود می آورد.

این مطلب نیز مسلم است که احساس گناهکاری اگرچه در کودک ریشه عمیق ندارد اثر نامطلوبی در او باقی خواهد گذاشت و باعث تحریک اعصاب او شده و موجودی عصبانی و ناآرام برجا خواهد گذاشت احساس گناهکاری مولد اضطراب است وقتی اضطراب جای آرامش را گرفت، مکانیسم دفاع او بیدار شده، زندگی او پراز کشمکش و دفاع و جنگ وگریز است و چون کودک پدر و مادر را نسبت به خود بیگانه دانست خودرا گناهکار می داند و هیجانات و ناهنجاریهای روحی او راوادار به فدارکاری برای جلب و دفع و دوری از ضرر می کند. ازاینرو به خود فرو رفته و با کسی حرف نمی زند و دیگران را دشمن و بدخواه خود می داند و تازه اگر واقعاً مرتکب گناهی شده برای اینکه گناه خود را بپوشاند از همه کناره می گیرد، پدری که همیشه بجای حرف زدن فرزندان را کتک میزند و محیط نارآمی فراهم می سازد گاهی قبل ازا ینکه کودک ارزش راست گویی را بداند او را وادار می کند راست بگوید کودک تا آن روز هنوز را فریب دادن و دروغ گفتن را یاد نگرفته یا احتیاجی به آن پیدا نکرده است در این موارد است که وادار کردن کودک به راست گویی زیان آور است. باین معنی که او را برای دروغ گویی آماده می سازدو کودک فکرمی کند پس برای رهایی از فرمانهای مادر می تواند دروغ متوسل شود و نتیجه اش آن خواهد شد که دروغ برای او وسیله دفاع شده و خواه ناخواه خود را زیر بار مسئولیت خارج می سازد و رفته رفته ازراست گویی دورشده و بدون اینکه از دورغ گویی استفاده کند با آن عادی می شود. دیده شده است که کودکان بدون اینکه مورد پرسش قرار گیرند، دست به یک دروغ بیفایده زده اند مثلاً می گوید: « درکوچه سگی باندازه گاو دیدم» البته این دورغ کوچک و بی ضرر است و چندان قابل سرزنش نیست ممکن است یک وقت هم درمدرسه نمره خوبی نگیرد و لی برای رهایی از خطر می گوید در مدرسه نمرات خوبی گرفته است و در انوقت است که انحرافات کودک بشکل یک نقص بزرگ زندگی او را دچار هرچ و مرج می کند حالت فرافکنی در کودکان زیاد است اگر مرتکب گناهی شده اند سعی دارند آنرا به گردن دیگری بیندازند یا اینکه صفت ناپسند خود را به دیگری نسبت بدهند این یکی از مواد اولیه سازمان دروغ است یکی می گوید همه از زیبایی من تعریف میکنند و با این دروغ می خواهد همه او را زیبا بدانند بسیاری از چیزها است که درخت دروغ را بارور می ساز و حالت دفاع فرمانهاتی سخت و محدود ساختن کودک و سلب آزادی تمام این ها باعث می شود که کودک برای دستیابی به آن بهدورغ متوسل شود وقتی کودک خردسال اسباب و اثاثیه شکستنی را در دسترس خود یافت آنها را می شکند و بهم می زند و در این موقع مادر مجبور است تمام این شکستنی ها را از دسترس او بردارد تا شکسته نشود دروغ هم همینطور است اگر اسباب و افزار آن را از دسترس کودک برداشتید نیازی به دروغ گفتن پیدا نمی کند اگر درزندگی آزادی داشت و و به او فرمانهای شدید داده نشد و به کودک وانمود نکردید باید از شما اطاعت کند بلکه رفتارو مسلک شما جنبه دوستانه داشت کودک نیازی به دروغ گفتن پیدا نمی کند و با شما همان خواهد شد که شما با او بوده اید اگر کودک میتوانست یک دفعه از پستان مادر به مرز دوازه سالگی جستن کند و به مرز عقل برسد همین ترتیب ساده برای او کفایت می کرد برحسب پیشرفت های طبیعی باید تربیت جداگانه در هر سن و سال داشته باشد با کودک نسبت به سن و سالش رفتار کنید. اگرکودک نخواهد از آن خارج شود و ضعیتی نگذارید که او بداند شما بر او تسلط داید. تنها چیزی که کودک را وادار به دروغ گفتن میکند، قصه ها و افسانه های دورغی است که برای او بیان می کنند. این افسانه های دروغ و خارج از حقیقت کودک را به دروغ آشنا می سازد و به خود می گوید: « کلاغ نمی تواند حرف بزند پس چرا مامان می گفت کلاغ با روباه حرف زد؟ اصلاً حیوانات چه احتیاجی به حرف زدن دارند» آن وقت او هم دروغی ا ز خود می سازد و از راست گفتن کنار میرود. اگر بگوئیم عادت دروغ را پدر و مادران به کودکان یاد داده اند راست گفته ایم . گاهی مربیان ناآزموده هستند که برای فرار از مسئولیت تربیت فرزنداو را به دروغ عادت می دهند و بعد از اینکه شاخه دورغ در او بارور شد سنگ به سینه، زده معلمان و روانشناسان را به باد انتقاد گرفته می گوید: « آنها چیزی نمی فهمند» اما معلوم نیست روانشناسان چیزی نمیدانند یا آنها؟

**استقلال**

کلام بسیار خوبی و با ارزشی است کودکان هم از داشتن استقلال احساس غرور می کنند اما منظور من در این زمینه، « استقلال اخلاقی» است. کودک که در اجتماع خانه و خارج زندگی می کند و شاهد پیشرفتها و اعمال خود و دیگران است واحترام متقابلی که بین او و اطرافیان برقرار است احساس یک نوع استقلال اخلاقی برای او بوجود می آید. یعنی می بینید که حق دارد درباره هر چیز قضاوت کند و با پدر و مادرش رادوست بدارد غذایی را که برای او گذاشته اند می تواند بخورد و یا از خوردن آن صرفنظر نماید و این خود یک نوع استقلال اخلاقی است که از داشتن آن احساس غرور می کند یعنی برای اومسلم است که استقلال و شخصیت او را باید محترم شمرد و مانند یک اسیر و برده با او رفتار نمی کنند. این استقلال اخلاقی دارای دو نتیجه بزرگ است، کودکان قبل از 7 سالگی به خود عادت داده اند که قوانین و فرامین بزرگسالان رابا احساس احترام بپذیرند و چون بامیل و رغبت آن را پذیرفته اند آنرا مانند یک چیز مقدس دوست دارند خودشان هم به آن احترام می گذارند و بزرگسالان نیز از اینکه می بینند کودکان این فرامین را با احساس احترام پذیرفته اند از هیچگونه همفکری و همکاری با آنان شانه حالی نمی کنند در نتیجه کودک از این استقلال اخلاقی، بهره برداری می کند. مثلاً وقتی در ساعت معین غذای آنان فراهم و آماده است از محبت متقابل بهر برداری می کنند و به فرض اینکه روزی موقع صرف غذایشان دیر شد بازهم احساس احترام موجود است از طرف دیگر مسئله اصلی احترام متقابل با عدالت باید همراه باشد مخصوصاً پدرو مادران باید سعی داشته باشند شرایط عدالت را در مقابل فرزندان متعدد خود مراعات نمایند اگر این ترتیب بدون برخوردهای ناهنجار ادامه یافت استقلال اخلاقی کودک محفوظ مانده و آنچه را در کودکی اندوخته اند برای سعادت خود و دیگران بکار می گیرند.

**نتیجه**

آنچه را که گفته شد بطور خلاصه مرور می کنیم. بطوریکه اشاره شد جهشهای روانی کودک بطور مطبوع سازنده 6 دوره مشخص زندگی اوست که تقریباً پشست سرهم قرار گرفته است. در حالیکه کودک بطورناخودآگاه به خودسازندگی میدهد هر یک از دوره ها مقدمه ای برای دوره دیگر است که بر اثر تمرین و تلاش های کودکانه که بعضی ها غریزی و دسته ای خودکار است مراحل گوناگونی را می پیماید کودک نیز مانند یک ماشین خودکار از یک دوره به دوره بعدی نقل مکان میکند ابتدا احساس اوبیدار می شود و چندی بعد این احساس باحرکت همراه است و آنقدر جلو می رود تا بتواند خود را ز دوران جنین جدا سازد. بعد از مدتی کوتاه با دنیای خارج تماس یافته عامل فکری او بتدریج بکار می ا فتد و بالاخره در حدود سال های 11 و 12 فکر او به همه جا رخنه کرده از مطلق به حقیقت و از حقیقت به منطق و تعقل دست می یابد.

دوره فراگیری کودک از وقتی است که احساس و عاطفه او بارور شده و با یادآوری آنچه بر او گذشته روح و جسم خویش را بارور می سازد اهمیت یادگیری را وقتی می توان د کودک درک کرد که تصور کنید اگر آنچه را از ما آموخته است از او باز بگیرم به چه صورت در می آید یادگیری برای کودک تنها از راه تجربه شخصی او دست نمی دهد از راه زبان و خواندن در مدرسه ودر خانه برای او حاصل می شود بطوریکه میدانیم دوره های مختلف زندگی کودک اگرچه ثابت است باز در حدود خود دارای تغییرات زیاد است ودر سن های مختلف تفاوت پیدا می کند یا بر حسب اندازه هوش و استعداد و در شرایط محیطی که در آن زندگی کرده صورت های مختلف دارد و دارای جهشهای مخصوصی است که خواه ناخواه کودک را در مسیر آزمایشات گوناگون قرار می دهد اما هر یک از دوره ها هم برای خود دارای امتیازاتی مخصوص است که از نظر کلی و اساسی با هم ارتباط ندارند واگرچه وابسته دوره های دیگر است اما در خودش استقلال دارد و این بدان معنی است که اگر آموز شهای دوره سوم رادوره دوم بکار ببریم مانند ماشینی است که زیادتراز ظرفیت آنرا بار کنند و کودک چون نمی تواند آنرا درک کند برای پرورش او زیان آور است و کاملاً مانند این است که بخواهد برنامه های کلاس دوم را در سال اول درس بدهند ماخوب می دانیم که پرورش جسم و اعصاب دارای شرایطی است که بتدریج باید تکمیل گردد و عوامل روانی بهمان میزان جلو می رود و تقویت می شود اگر میان پرروش یکی از اعضای بدن متوقف گردد پیشرفتهای روانی هم دچار اختلال خواهد شد البته ما چنانچه لازم است از قعالیت های داخل بدن و شرایطی که در آن موجود است اطلاع کافی نداریم و آنچه را که می دانیم غالباً به حقیقت نزدیک نیست آنچه را از ساختمان مغز می دانیم این است که، حرکات و انفعالات ما را فرمان می دهد و در مورد افراد گوناگون هم تفاوت زیاد مشهود است بنابراین باید سعی کنیم کودکان افراد گوناگون از لحاظ جسمی خوب رشد کنند تا بتوانند در فراگیری و آمادگی برای درک دنیای خارج بر محیط خود مسلط باشند باین ترتیب کودک که در روزاول یک پارچه گوشت و عضلات بود و با دنیای خارج رابطه ای نداشت در اثر بارورشدن فاکتور های مختلف بدن از لحاظ جسمی و روانی راه تکامل را پیمود و دوره کودکی را پشت سر گذاشته بسوی آینده به راه ادامه داده اما در مسیر این راه دراز و مشکل هزاران خطر است که بایستی کودک بتواند از آن بگذرد تا یک موجود کامل گردد آیا این خطرها را چه کسی فراهم می کند؟ ما هستیم؟یا طبیعت؟ برای پاسخ به این پرسش باید ما خطراتی را که ممکن است برسر راه کودک قرار گیرد یادآور شویم و بگوئیم اگرچه این ناهنجاری ها در طبیعت موجود است دردرجه اول این ما هستیم که راه پیشرفت آن را آسان می کنیم.

**کودک در معرض خطر اخلاقی**

عنوان بسیار خطرناکی است که درروانشناسی کودک دارای اهمیت مخصوصی است و برای توضیح آن می توان گفت که کودکی که در معرض خطر اخلاقی قرار گرفته نه تنها برای خودش خطرناک است، بلکه سایر افراد را نیز می تواند دچار انواع ناهنجاریها سازد و این ناهنجاری آثار آموزش نادرست و محیط نادرست است که در درجه اول محیط خانوادگی در رأس آن قراردارد آنرا بوجود میآورد مسئله کودک در خطرا خلاقی را باید در ردیف انحرافات جوانی قرا ر داد زیرا اگر از آن جلوگیری نشود و سقوط در تباهکاری او بی تردید فراهم شود البته این فاجعه اخلاقی علت های دیگری دارد که یکی از آنها متوجه پدران و مادرانی است که به بهانه ضعف قدرت مالی و مخصوصاً فقدان شرایط اخلاقی، قادر نیستند از خود پرستاری کنند. دلیل آن هم بدون تردید مسائل اقتصادی است که در این زمینه نقش اول را بازی می کند. حقیقت بسیار تلخی است، پدرانی که در اثر فقر و بینوایی نمی توانند کودک معصوم را در کانون خانوادگی نگاه دارند و بیشتر برای گرفتاری های زندگی که باید یک لقمه نان را با زحمت بدست بیاورند از مراقبت های لازم غافل می ماند و طبعاً فرزندانشان در مسیر راهی غیر از راه طبیعی می افتد و بطور مسلّم جبران چنین خسارتی اگر محال نباشد بسیار دشوار خواهد بود نمونه های این قبیل خاتواده ها در همه جا یافت می شود، زیرا چنین پدر و مادرانی که محیط نامساعدی در خانواده خود دارند و زندگی آنان غالباً در کشمکس و سروصدا می گذرد خودشان هم به زندگی بی بندوباری عادت کرده اند کاری برای کودک انجام نمی دهند و بقدری در فساد و بی نظمی دست و پا می زنند و زندگی شان چنان دست خوش ناامنیت و تباهکاری است که انتظاری از آنان نمی توان داشت و مسلماً رفتار ناهنجاری آنان خواهی نخواهی موجودات بیگناه را در گودال نیستی و زوال خواهند انداخت اگر این گروه را کنار بگذاریم به دسته دیگر می رسیم که صرفاً در ا ثر بی فکری و لاقیدی، کودکان را به حال خود رها می کنند در دوره ای که کودک بحرانی ترین دوره زندگی خودرا می گذر اند و احتیاج مبرم به سرپرستی دارد آزادی زیاد خو د یک عامل تخریبی است آنها بدون اینکه بدانند به کجا می روند و چه می کنند مانند گیاه خودرو بار می آیند. در کشور هائیکه قوانین مخصوص برای کودکان وضع نشده اگر پدرو مادری از انجام وظایف خود شانه خالی کنند قضاوت و مأمورین دولت و کسانی که امنیت عمومی را بر گردن دارند، غالباً به خود حق می دهند که درکار خانواده ها که یک امر خصوصی است دخالت نمایند نه تنها مسئله مالی یا گرفتاری خانوادگی باعث این فاجعه است متأسفانه بسیاری از خانواده های ثروتمند نیز که همه گونه قدرت مالی دارا هستند، تربیت و مراقبت کودک خود را به دست فراموشی سپرده و شبها در مجالس خود وقت را میگذراندند غالباً فرزندان را مزاحم زندگی خود می دانند برای دستیابی به یک زندگی آزاد و بدون دردسر آنها را کنار گذاشته یا اگرعاطفه به خرج دهند کودکان رادر اختیار پرستاران قرار می دهند که از ارباب خود مزد بگیرند اینها برای خود قانونی ندارند و تربیت فرزند را جز وظیفه نمی دانند و معتقدند که خودشان بزرگ می شوند و غالباً این کودکان از لحاظ غذا و آسایش محروم اند و ناچار راه کوچه و خیابان را پیش گرفته با دزدی و گدایی امور خود را می گذرانند و یا به کاری بد عادت می کنند هستند هنوز کسانی که عقیده دارند سروکله زدن با کودکان امر ضروری نیست کودک باید به فکر خودش بزرگ شود اسلوب آنان همان است که از سالها پیش متداول بوده و چون خودشان در کودکی با همین اسلوب بزرگ شده اند همین برنامه را برای آنان تکرا ر می کنند و آزادشان می گذارند. آزادی برای کودک نعمت بزرگی است زیرا خود در استقلال و بدون مزاحم احساس میکند کودک بهتر از این چیزی نمی خواهد که کسی مزاحم او نباشد در این حال است که راه سقوط برای او باز می شود و غالباً کار بجایی می رسد که می خواهند از آزادی بیشتری برخوردار شده و از پدران انتظار کاری را دارند در خانه بهانه گیری می کنند و می خواهند هر روز به سینما بروند و با رفقای خود به تفریح بپردازند و اگر به پدر ومادر که از روز اول این آمادگی و بی بندوباری را به آنان ارزانی داشته و در راه امیال و هوسهایش مانعی ایجاد کند دیگر وقت از این کا رها گذشته و فرزندان فکر میکنند که پدر و مادر آنها را دوست ندارند و می خواهند راحتی و بساط عیش و عشرت را به طوری که خودشان خواسته اند فراهم سازند این عدم سازش اولین برخورد بین کودک و اطرافیان است. جدایی بین آنان آغاز شده و نسبت به هم بیگانه و در کانون خانوادگی مانند دو نفر ناشناس با هم زندگی می کنند، در این وقت است که چون در منزل دوست و همدمی نیافتند ناچار کوشش می کنند در خارج از منزل دوست و همکاری برای گذراندن ایام عیش و عشرت بیابند.

دیگراز این به بعد کانون خانواده برای آنها نامأنوس و نامساعد است از پدر و مادر کناره گیری می کنند اگر در این حال 14 سال یا بیشتر داشته باشند از رفتن به مدرسه و درس خواندن شانه خالی می کنند و اگر در کارگاهی مشغول کار باشند دوستان ناباب خود را از بین همکاران انتخاب می کنند. تمام اینها ابتدای کار است ماجراهای دیگردر انتظار است. در ناقوس جنون آسای قرن ما او موجود گریز پای منزل است که به جای محیط خانه و در کانون خانوادگی با حرکات آرام چون فرشته ای معصوم قدم در دلها می گذاشت در مهمانیها و جشنها و محافل بسیار گرم با دوستان جوان و ناباب داشته باشد او دیگر کودک دیروزی نیست و بخاطرش نمی آید که دوران کودکی را گذرانده و مانند این است که از روز اول بزرگ و اجتماعی بوده و پدر و مادر در فقط برای این او ساخته اند که شب و روز خود را با این بی بندوباری بگذراند برای خود شخصیت جدیدی ساخته یا عنفوان جوانی دوره ای است که کودکی را از سن بلوغ جدا می کند البته حدود آن در جنس زن و مرد متفاوت است(12 تا 18 حد متوسط دختران و 14 تا 20 برای پسران)و از آن گذشته محیط و آب و هوا و تیپ های گوناگون شخصیت و برخورد ها و تأثیر ریابی اجتماعی در اتفاقهای این مقیاس مؤثر است چنانکه یک نژاد برتر د ریک محیط مساعد زودتر به دوران بلوغ رسید از نظر روانی دوران شباب جانشین دوران آرامش کودکی است زیرا در آن روزها که به او کودک می گفتند تمایلات جنسی وی خوابیده بود. در حالیکه در این دوران تحریکات او در حال بیدارشدن است کودک تنها تا وقتی به مدرسه می رود هیچکس را نمی شناسد و بطور ناگهانی خود را در زیردنیای پرسروصدای همجنسان خویش می اندازد. به جای اینکه دوران کودکی را در منزل بگذراند باید این تعالیم را ازخارج فرا گیرد و چون در منزل محیط نامساعدی داشته برای سقوط در فساد آمادگی زیاد خواهد داشت این خطر نه تنها در یک شهر و کشور جوانان را تهدید می کند بلکه در امروز صورت بین المللی یافته و به همه جا سرایت کرده به این معنی که جوانان یک کشور به کشور دیگر یا شهر دیگر رفته و سعی دارند این فلسفی سد را در همه جا عمومیت دهند پس باید برای رهایی سن جوان چاره ای اندیشید و راهی پیدا کرد.

**کودک موضوع قانون**

کودک هم مانند یک انسان کامل دارای حقوق است حقوق او در مقابل اجتماع و کانون خانوادگی است. پدر و مادر باید از این کودک پرستاری نمایند و وظیفه ای را در برابر ا و انجام دهند و اگر پدر و مادر یا اجتماع حاضر شد وظایف خود را در برابر این موجود ناتوان وبیگناه انجام دهد باید قوانین به نفع او وجود داشته باشد تا درمورد لزوم قانون از حقوق او دفاع کند.

کودک باید از مراقبت کامل برخوردار بوده مسکن، غذا، و فرهنگ و بهنداشت او تأمین گردد و کودک باید از لحاظ عاطفی از محبت و نوازش مادر بطور اخص از رعایت کامل اجتماع برخوردار باشد کودک به همه چیز احتیاج دارد نان می خواهد، غذا می خواهد، لباس و مسکن وفرهنگ کامل باید داشته باشد نظر به همین مراتب بود که سازمان ملل متحد در تاریخ 20 نوامبر سال 1959 اعلامیه ای را بنام اعلامیه حقوق کودک در یک مقدمه و ده اصل تصویب کرد که به شرح زیر است:

این اعلامیه را درباره حقوق کودک به تصویب می رساند تا کودک بتواند از تمام مزایای آزادی که در آن اعلامیه ذکر شد به نفع بهبود اجتماعی استفاده نماید و به این وسیله پدران و مادران و مردان و زنان را به نام انسان و همچنین از تمام موسسات امور خیریه و قدرت های ملی و حکومت های ملل جهان دعوت می کند که با شناسایی حقوق کودک به هر وسیله که می تواند با توسل به مقامات قانونگذاری و سایر مقررات بین المللی این اصول را با رعایت احترام به موقع اجرا بگذارد.

**مجمع سازمان ملل متحّد**

**اصل اول:**

کودک باید از تمام مزایای مندرج در این اعلامیه استفاده نماید این قانون ا شامل تمام کودکان بدون هیچ استثناء از لحاظ نژاد و رنگ و ملیت و جنس و زبان و مذهب و عقیده سیاسی با سایر اصول ملی و اجتماعی می باشد.

**ا صل دوم:**

کودک باید از یک حمایت مخصوص برخوردار باشد و بتواند با امکانات لازم را با سهولت تمام براساس موازین قانونی و مسائل دیگر داشته و با شرایط بسیار آسان و در یک محیط سالم از لحاظ برخورداری سلامت جسمی و روانی و اجتماعی و با حفظ آزادی کامل زندگی خود را ادامه دهد و در مورد قبول فرزندی برابر قوانین بایستی از هر حیث منافع کودک در نظر گرفته شود.

**اصل سوم:**

کودک حق دارد بعد از توانایی دارای یک نام و ملّیت باشد.

**اصل چهارم:**

کودک باید از امنیت عمومی برخوردار باشد و باید بتواند با شرایط سالم در هر محیط پرورش یابد و در این مورد لازم است از حمایت کامل از طرف یک نفر که پدر و مادر درجه اول قرار دارند استفاده نماید کودک حق دارد از غذا، مسکن، و در موقع لزوم از مراقبت های پزشکی برخوردار گردد.

**اصل پنجم:**

کودک حق دارد برای پرورش جسم و روان و شرایط اجتماعی از آموزش و پرورش و مراقبت های لازم که بدان محتاج است برخوردار گردد.

**اصل ششم:**

کودک برای گسترش و پرورش همآهنگ شخصیت خود محتاج، به محبت و نوازش است و بایستی با مسئولیت پدر ومادر از منتهای شفقت و رعایت و آرامش اخلاقی وروحی و مادی استفاده نماید کودکی که هنوز به سن رشد نرسیده مگر درموارد استثنایی نباید از پدرو مادر جدا زندگی کند هیئت های اجتماعی و مؤسسات عمومی وظیفه دارند به کودکان بی سرپرست و کودکانی که وسیله کافی برای ادامه زندگی ندارند کمک و مساعدت و همکاری نمایند و در موارد مقتضی امید آن می رود که خانواده ها با جمعیتهای وابسته به دولتها این اصول را رعایت نمایند.

**ا صل هفتم:**

کودک حق دارد از یک آموزش مجانی لااقل در حدود مقدماتی برخوردار شود و این آموزش باید بطوری باشد که هوش و فکر استعداد او را پرورش داده و با شرایط مساوی بتواند برای جامعه ای که در آن زندگی می کند مفید واقع شود مسئولیت این کار بعهده کسی است که سرپرستی او را قبول کرده اند و پدر و مادر در قبول این مسئولیت بر دیگران تقدم دارند کودک با در دست داشتن تمام امکانات لازم باید به بازی ها فعالیتهای جسمی و روانی و اجتماعی که او را به سوی این منظور رهبری می کند بپردازد سازمانهای اجتماعی و قدرت های ملی بایستی برای برخورداری کودک از این حقوق با او همکاری نمایند.

**اصل هشتم:**

کودک درتمام شرایط اولین کسی است که حق دارد از حمایت عمومی برخوردار شود.

**ا صل نهم:**

کودک باید در برابر هر نوع بیدادگری و اعمال ناپسند مورد حمایت قرار گیرد و به هیچ وجه نبایستی اورا در حال بلاتکلیفی به حال خود رها کرد کودک نباید قبل از رسیدن به سن قانونی بکار و حرفه ای واداشت و بهیچوجه نباید او را وادار به اشتغال کاری کرد که برای سلامتی و تربیت او زیان آور باشد یا اینکه مانعی در امر تعلیم و تربیت جسمی و روانی او ایجاد نماید.

**اصل دهم:**

کودک باید بر علیه هرنوع عملی که مخالف اصول مذهبی و نژادی یا برخلاف مصالح او باشد موردحمایت قرار گیرد و بایستی در یک محیط و کانون آرام بزرگ شده و از آزادی کامل و جهت بین مردم بر اصول برادری و ستادی حقوق استفاده نماید و با احساساتی پرورش یابد که با انرژی وعلاقه تمام به خدمت همنوعان خویش قیام نماید.

جمع بندی

اکنون که از بحث وظایف نسبت به کودک و حقوقی که تکلیف و ظیفه برای او ایجاب می کند فراغت حاصل کردیم و کودک یا جوان را چنانکه باید شناختیم در پایان این تحقیق به جوانان مطالبی را باید بگوئیم که آنها هم وظیفه خود را در شرایط زندگی بدانند و متوجه این نکته اصلی و اساسی باشند که اگر در این میان آنها هم به وظیفه خود عمل نکنند و دنیا را برای خود چون یک میدان تاخت وتاز فرض نمایند وقتی انجام وظیفه متقابل نباشد نتیجه درست بدست نمی آید شما جوانها، دنیای امروز را به شکل دیگر می بینید همه چیز در نظر تان هرج ومرج نامأنوس و عجیب است همه چیز را به مسخره می گیرید و با خانواده خود تفاهم ندارید اصول زندگی آنان به نظرتان نامعقول است حتی معلمین و استاداانی درس هایی به شما میدهند که برای شما کسالت آور است اجتماع غیر از عوام فریبی کاری ندارد و مخصوصاً این تمدن صنعتی به قدری به نظرتان خوردکننده است که از دیدن آن وحشت دارید با عقیده شما موافقم و من هم از مشاهده این اوضاع و راهی که تمدن امروز در پیش گرفته و هر لحظه بر اضطراب وخشم شما می افزاید بسیار بیمناک حق با شماست زیرا ما نمی توانیم در این شرایط با هم کنار بیائیم فکر ما و رفتار ما و حتی نفس کشیدن ما برای شما ناراحت کننده و مزاحم است شما ما را گناهکار بدانید و مدرسه ها و سیاست ها خانواده ها و شرایط اخلاقی این قرن با آنچه که شما فکر می کنید مخالف است( ا ز زبان روانشناس) هرچه پیش می آید باعث اضطراب ونگرانی و کوبیدگی عصبی شما است و در آب و هوای خفقان آوری زندگی می کنید که هر آنچه ماهیان تشنه کام از ساحل خشک به سوی درییارخروشان می جهید اما قدرت های نیرومند مانع از این است که شما بتوانید آن آزادی را که آنان احساس آرامش می کنید به چنگ آورید شما خود را در دنیایی از بدبختی و ناکامی می بینید و سهمی که در مسئولیت دارید بی تناسب است در لباس پوشیدن، غذاخوردن،راه رفتن و حتی در فکر کردن آزادی ندارید زیرا ایدآل شما غیر از ایدآل کسانی است که در اطراف شما زندگی می کنند اینکه گفتیم نمی توانید حتی در انتخاب مسئولیت سهیم باشید راست گفته ایم زیرا شما اصل کلی یعنی اجتماعی را که در آن زندگی می کنید گناهکار میدانید واز روزی که بدنیا آمدید همه چیز این اجتماع بر شما مسلط بوده و حتی در شرایط اخلاقی آزادی مطلق نداشتید و چون یک محکوم دست و پا بسته می بایستی در برابر پدر و مادر و مقررات اجتماعی و سیاسی خود سر تعظیم فرود بیاورید اما قبول کنید که جوانان ما چه پسر وچه دختر تا اندازه ای از دریچه فکر خود اغراق می پیمایند درست است پدران و مادران یعنی موجودات صدسال پیش نمی توانند مانند شما فکر کنند زیرا آنها در زمانی بدنیا آمده اند که در آن زمان اختناق فکری داشتند واستبداد محدود خانوادگی در قدرت و اوج خود جریان داشت آنان را با خود مقایسه کرده گویی از سیاره دیگر آمده اید و با آنا معامله می کنید و حاضر نیستید در هیچ مورد حتی در شرایط همفکری خود را به آنان نزدیک کنید جوانان خودشان را سازنده دنیای آینده میدانند و فکرمی کنند با این طغیانها اختیار را از دست نسل گذشته رفته و دنیایی را که خواسته اند بنیان می گذارند از آنها می پرسیم این کدام دنیایی است که خواهید ساخت فرض کنید همه را در اختیارتان بگذارند شما چه خواهید کرد؟

با این حال باید گفت اکثریت بزرگی که کلید آینده به دست آنها است دارای چنین وضعی هستند آنها به دنبال هدف نامعلومی می روند ونا خودآگاه می خواهند به آن گرایش پیدا کنند ولی خودشان هم نمی دانند این هدف آنها را به کجا می کشاند در چهره هاو نامه های این جوانان نوری از آرزوها و امیدهای دردآمیز خالص و بی ریا ولی اشتباه آمیز نسبت به یک مدینه فاضله خیالی و یک جامعه برتر می درخشند در جبین آنها آثارناکامی و اضطراب هویدا است که خودشان مانند یک بیمار واقعی در آن دست و پا می زنند.

از یکی سئوال شد که شما برای تأمین خوشبختی چه چیز را در نظر دارید؟ او گقت من خوشبخت هستم شما باور می کنید؟نه خوشبختی مفهومی ندارد من در درون خود جهنمی سوزان را احساس می کنم در این دنیا عاصی و کهن و زندگی پرغوغای ما از آسایش بیگانه است هم کوشش ها متوجه آزمایش های دردناک و رنج آور است جز به سوی خدا به کجا می توان رفت وبه که پناه برد باید اراده ای به خرج داد و با تصمیم محکم ناامیدیها و سرخوردگی ها را تا سرحد امکان به امید به آینده روشن تبدیل ساخت نسلهای گذشته بدبختیهای خود را به گردن شیطان می انداختند و آنها راملامت می کردند ولی نسل کنونی بدبختی ها و ناکامی های خود را به اجتماع نسبت میدهد و مقررات این اجتماع خود ساخته را برای آنان سدی ایجاد کرده گناهکار می داند.

منابع مورد استفاده

1. اصول روانشناسی علمی – علی و محمد رفیعی – انتشارات دانشگاه شاهد – 1371
2. پایه های پژوهش در علوم رفتاری – علی هومن – انتشارات چهر – 1376
3. روانشنماسی کودکان استثنایی – دکتر سیف نراقی ، عزت الله نادری – انتشارات ارس باران- 1380
4. روانشناسی کمال – شوالتس – ترجمه گیتی خوش دل
5. روانشناسی کودک: پیرهانری سیمون، عضو آکادمی فرانسه
6. اصول تربیتی جوانان: ژان پیاژه استاد روانشناسی